

مقتدای خاص و عام بود. تربیت پسندیده چند که در رستم‌دار، ملوک را می‌باشد و واضع آن ملک شاه غازی است و برادران را به نوعی رعایت می‌فرمود که در میان ایشان حرفی در نمی‌آمد.

مدت سی سال به خوبی و خوشی باخلاق روزگار می‌گذرانید. در ایام او **ملک تاج الدوله یزدجرد بن شهریار بن اردشیر بن کینه خوار** در مازندران حاکم و پادشاه با تمکین بود که بعد از ملک اردشیر ماضی هیچ حاکم و پادشاه مثل او نبود. در عدل سعی و در ترویج امور شرعیه اجتهاد می‌نمود. در زمان او در آمل هفتاد مدرسه عام را درس می‌گفتند و ائمه و سادات را در آن عصر کار به نظام بود.

ملک شاه کیخسرو بن شهراکیم برادر شاه غازی بعد از او حاکم و والی گشت و برادر دیگرش **ارغش** نام مطیع و فرمان بردار می‌بود، و از ذکور و انثا آنچه فرزندان باقی گذاشتی تقریر می‌کنند که صد نفر بودند! مدت یازده سال به کامرانی مشغول بود و در سنه هفتصد و یازده به سوی جنان بشناخت و بعد از او، **شمس الملوک محمد** قائم مقام او شد. در ایام دولتش کار فقراء و مشایخ و ارباب غف و اصحاب حرفت رونق آمد. و در ممالک، خانقاه‌ها و مساجد متبرکه که رویان معمور شد و دایماً به صحبت علماء و زهاد و زیارت مشایخ رغبت می‌نمود. مدت پنج سال حکومت رویان کرد، و در سنه هفتصد و هفتاد فرمان حق را گردن نهاد.

برادرش **نصیر الدین شهریار** بعد از او حاکم و قائم مقام گشت. وی مردی بود در ضبط امور یگانه آفاق، شب و روز در تربیت لشکر و عسکر خود بود. اموال و خزاین زیاد جمع کرد، و ولایت کلارستان در هیچ وقتی چنان معمور نبود که در ایام دولت او بود، و در موضعی که **گورگو** می‌نامیدند عمارت ساخته شهر و بازار بنیاد نهاد، و آن موضع به یمن همت او مجمع اکابر گشته بود، و اکثر اوقات به جانب گیلان و دیلمان لشکر می‌فرستاد و سه نوبت **باشکورو شکوریان** جنگ کرد و ولایت دیلم را تا حد شیجان به تصرف دیوان خود در آورد و در عهد او در مازندران **ملک**

یکی برای آنکه به کسی دهنده دستشان گیرد، دوم اینکه به کسی دهند که پای شان نگیرد! و اگر نه فایده مال چیز دیگری نیست. امیر غازان فرمود که: این مرد با این همه رای و تدبیر و حمیت و مروت لایق بیش از این منصب است که دارد و در حال فرمود تا مشور وزارت مازندران را برای او بنویسند.

از همت بلند توان رفت برفلک

بالجمله ملک مازندران و استندار شهراکیم را مدتی چند با یکدیگر وفاق و یکدلی و نسبت به مصاهرت و پدر فرزندی بود تا در سنه ششصد و سه به کمک شمس الملوک به دیوان رفت و به اردوی اعظم حضرت قآن پیوست. امراء و اکابر در بار قآن سعایت تمام در بار او کرده قآن را از حشمت و صولت و تهوّر او ترسانده سخن غمازان و مفسدان مقبول افتاد شمس الملوک را بند فرمودند. **امیر قتلخ بوغارا** به مازندران و رستم‌دار فرستادند. امر شد که استندار شهراکیم به دیوان حاضر شود. استندار یاغی شد و ایلچی را به بیغام‌های درشت بازگردانید. از آن سبب لشکر ترک و تاجیک به رویان در آمدند و غارت و تاراج محکم کردند و اسیر و برده بردند. چون خبر عصیان استندار به اردو بردند، برفور شمس الملوک را بکشتند، برادرش علاء الدوله علی حاکم مازندران گشت و چهار ماه حکومت کرد. بعد از آن فرمان حق را اجابت کرد و برادرش **تاج الدوله یزدجرد بن شهریار** ملک مازندران گشت و این وقایع در سنه ششصد و شصت و سه بود و استندار شهراکیم در رستم‌دار به قرار حکومت می‌کرد و مطیع درگاه قآن شد و در سنه ششصد و هفتاد و یک وفات یافت.

استندار فخر الدوله نیاور بن شهراکیم الملک به شاه غازی

بعد از استندار شهراکیم، استندار شاه غازی مذکور حاکم ولایت و قائم مقام پدر گشت. مردی صاحب رای بود، به انواع خصایل حمیده آراسته و نتیجه فکر او

رکن الدوله شاه کیخسرو بن یزدجرد بن شهریار ملک بود و امیر مؤمن که امیر بزرگ اردوی پادشاه اولجایتو محمد خدا بنده بود به مازندران آمد و با او خصومت و پیکار کرد .

✦ ملک شاه کیخسرو فرزندان را که خواهرزاده نصیرالدوله شهریار بود به کلارستاق آورد و ایشان به اتفاق هردو باستانند . ملک شاه کیخسرو یک چند به استظهار دولت اردوی بزرگ با امیر مؤمن می کوشید . با او بر نیامد و امیر مؤمن در اردو به حضرت پادشاه اولجایتو سلطان محمد خدا بنده اعتبار تمام داشت .

پسرش امیر قتلغ شاه در مردی و بهادری یگانه زمان بود . پدر از اردو احکام صادر کرده می فرستادی . پسر در مازندران به زور بازو میگردانیدی . ملک مازندران را به جز اسپاهی گری چاره یی دیگر نبود ، با نصیرالدوله شهریار در ساختن و از او مدد طلبید و چند مرتبه او را بالشکرگران به مازندران آورد . نصیرالدوله هرگاه که آمدی منصور و مظفر بودی . یک نوبت بالشکرگران به لیستکوه به راه یاسمین کلاته هردو را با قتلغ شاه ابن امیر مؤمن جنگ افتاد و بسیاری از امرای ترک و اکابر مازندران که با قتلغ شاه یکی بودند به قتل آمدند و نصیرالدوله شهریار منصور و مظفر بازگشت .

جنگ یاسمین کلاته در مازندران شهری تمام دارد و نوبتی دیگر ملک مازندران او را به مدد طلبید تا به اول کنار رفتند . و جمعی از کیانیان جلال را که مخالف ملک مازندران بودند باز مالیدند ، و تاختها کردند ، و این موافقت که مابین ملک شاه کیخسرو و ملک نصیرالدوله شهریار بود در هیچ عهدی نبوده است ، تا به حدی که در نوبت دیگر امیر مؤمن خود به مازندران آمد و استیلائی تمام یافت . ملک شاه کیخسرو طاقت مقاومت نداشت ، متوجه اردو شد .

قضا را امیر طالش چوپانی به امارت خراسان نامزد شد و از اردو به خراسان می رفت . ملک به اول منزل خراسان بدو رسید و با نابیان در ساختن و تقبلات بسیار کرد . از آن جمله قبول کرد که ملک رستم دار را به خدمت بیاورم تا شما را ببیند و خدمات لایقه بجای کرد . مردم را از این حال شگفت آمد که شهریار هرگز امیری

از امرای ترک را ندیده بود و به محکومی تن در نداده ، عاقبت امیر طالش به آمل آمد و در میدان رودبار با قلی پزان نزول کرد ، و شاه کیخسرو در میان ایستاده سعی بسیار کرد تا نصیرالدوله شهریار اعتماد بروفاق او و نظر بر مصلحت ملک مازندران با رونقی تمام که در آن عهد هیچ تازیکی را مثل آن بدست نداده بود به دیوان امیر طالش آمد . امیر او را به انواع اعزاز و اکرام تلقی فرمود و آن زمستان در آمل بماند . و امیر مؤمن از این حال ضعیف شد ، و نصیرالدوله شهریار با عزتی تمام به ولایت خود آمد ، و روز به روز اعلام حشمت او رفیع تر و متابع امر و نهی او شده مدت هشت سال بر این منوال می گذرانید تا فرور ملک و جنون شباب او را بدان داشت که از صلۀ رحمدست بازداشت و با برادر مهین خود ملک تاج الدوله زیار طریق مخالفت پیش گرفت ، و به مال و خزاین و عساکر فریفته گشت و در مقام نخوت و خود بینی و عجب و کبر و ماومنی بماند و عواقب امور را به چشم بصیرت ندید تا در سنه هفتصد و بیست و پنج کشته شد .

سبب قتل نصیرالدوله شهریار این بود که ملک تاج الدوله زیار پسر خود ملک اسکندر را بر هلاک او روانه کرد تا بر او تاخت و به قتل آورد .

ملک تاج الدوله زیار بن شاه کیخسرو ، بعد از قتل برادر ، ملک بر او قرار گرفت ؛ و در حین حکومت برادر ، به کلارستاق مقیم بود ، و ناتله رستاق را نیز در تصرف داشت . چون برادر به دارالبقاء پیوست ، کلارستاق را به پسر بزرگ خود جلال الدوله اسکندر رجوع نمود . و برادری داشت عزالدوله نام به مخالفت او برخاست و به اردوی اعلی رفت و از سلطان وقت مدد طلبید و به زدوگیری برخاست .

ملک تاج الدوله به اندک زمان ایشان را متفرق ساخت و عزالدوله در آن میان تلف گشت و روز به روز جمعیت و رونق او زیاد می شد و به استقلال در ملک قوامی یافت و کسانی که به او در مقام نفاق بودند به تیغ هلاک بگذرانید و جریان امور ملک بر مقتضای اراده او می بود . خلف صدق خود ملک اعظم جلال الدوله اسکندر - عز نصره - را در کلارستاق به مملکت ثابت گردانید ، و به استقلال او را در ملک قرارداد ، و در ایام

دولت او مردم رستمدار و رویان در عین استراحت بوده در سیاست رعایا و تدبیر ملک و ضبط ولایت و عدل و داد در آن عهد هیچ ملکی به ملک تاج الدوله نرسید . مدت ده سال بدین منوال روزگار بگذرانید و در سنه هفتصد و سی و چهار به مقام **کویبر** رحلت نمود .

نوبت پادشاهی به ملک جلال الدوله اسکندر ملک الملوك رویان سپرد . وی نیز **فخر الدوله شاه غازی** را در مملکت نالتله رستاق مستقل گردانید و پشت هر یکی از برادران به دیگری قوی گردید و ایام دولت ایشان فهرست ایام شهور و سنین گشت و روز به روز عرصه ملک عزیز تر می شد و در بیست و یکم ذی حجه سنه هفتصد و چهل و شش روز شنبه بنیاد عمارت قلعه کچور و شهر آن از نو نهادند ، به واسطه آنکه عمارت قدیم به سبب استیلاي آل چنگیز خان که قتل عام و نهب و غارت مالا کلام کرده بودند ، به کلی خراب شده بود ، و در سنه هفتصد و سی و سه که وفات ملک تاج الدوله اتفاق افتاد بعد از چند ماه ملک الملوك شرف الدوله هم در مازندران فرمان حق یافت و ملک سعید **فخر الدوله حسن** به مازندران مستقل گشت . و یک سال بر نیامده بود که سلطان ابوسعید بهادر خان رحلت نموده به عالم بقایوست و دولت چنگیز خان از ممالک ایران انقطاع یافت ، و از حدود آب جیحون تا مصر واقصای شام بعد از هشتاد سال یک مملکت گشته .

از گاه موکب هلاکو خان در بغداد که سنه ششصد و پنجاه و شش بود تا وفات سلطان ابوسعید مدت هشتاد سال تمام بود ، و در این مدت ملک ایران از تعرض فارغ و آسوده ، خاصه در ایام سلطنت **غازان خان و اولجایتو خان خدا بنده** و **ابوسعید بهادر خان** . در این سه عهد کسی چگونه نشان دهد که امور مملکت ایران تا چه حد مضبوط افتاده بود گویا **ظهیر فاریابی** در باب آن چنان روزگار گفته است . **بیت:**

آرام یافت در حرم امن ، وحش و طیر
ملکی چنین مسخر و حکمی چنان مطاع
و آسوده گشت در کنف عدل انس و جان
دیربست تا نداد ملک را کسی نشان

بعد از آن به واسطه قوت ملک اعظم جلال الدوله اسکندر ملک موروثی خود را به نظام در آورد و به اتفاق اخوان اساس ملک را به نیروی ارتفاع رسانید . بقاع کوهستان را از حدود قزوین تا سمنان به اهتمام دیوان خود در آورد . و آن ملک را که در تصرف چندین کس از امراء و اکابر و اعیان عصر از ترک و تازی که بود به تصرف در آورد ، و از آنجا به بیابان ری رفته آنچه متصل کوهستان بود از اعمال ری متصرف شد و تمامت ری و قزوین مثل کویبر و فیروز آباد مال خود به خزانه عامره او می رسانیدند ، و در آن نواحی عمارت و قلاع پدید آوردند و حصن های حصین ساختند . اکنون به ذکر وقایع و حالات که در ایام دولت و عهد ایالت ملوک مذکور واقع شد اشتغال می رود .

ذکر واقعه امیر مسعود سر بدال و توجه او به جانب مازندران

بعد از رحلت سلطان سعید ابوسعید بهادر خان خاتم سلاطین چنگیزی ، در تاریخ هفتصد و سی و چهار ، که در ایام دولت او خلق در امن و امان بودند اطراف عالم از عرب و عجم به هم بر آمدند و یک روز ایرانیان را نفس خوش بر نیامد ! و هر کسی از گوشه و کنار سری بر کشید و با از اندازه گلیم خود بیرون نهاد . از جمله در خراسان **امیر مسعود سر بدال** در شهر سبزوار بر خاست و در قتل برادر خود **پهلوان عبدالرزاق** که سردار او بود اقدام نمود ، و با معدودی چند عهد و پیمان کرد و شهر سبزوار را تصرف کرد و قلعه محکمی بنیاد نمود و در آن متمکن گشت .

در آن وقت **تغایمور** پادشاه آن طرف موسوم شده و در خراسان خطبه و سکه به نام او می کردند و قومی از جته که از طایفه اشرار اترک بودند با او موافق گشتند و در خراسان بدسیرتی می کردند و از وزرای قدیم و اکابر خراسان **علاء الدین محمد** در آن مملکت متمکن بود از آن سبب عرصه خراسان به رعایا تنگ شد و ظلم از حد بگذشت . مردم به ستوه آمدند و متوجه امیر مسعود گشتند و از شهر سبزوار خارج شده بر سر امرای ترک تاختند ، با **ارغو نشاه** و برادران او جنگ نموده و ظفر یافتند . از

حدود جام و با خرز تا حدود مازندران را به تصرف خود درآورد .

امیر مسعود با اتباع خود با ملک حسین هرات سه شبانه روز مصاف داد و **شیخ حسین جوری** که مقتدای اهالی خراسان بود به قتل آمد .

مولانا اولیاء الله نوشته که در آن واقعه هفت هزار مرد مقتول گردید . امیر مسعود منهنز شد و رو به طرف مازندران نهاد . با پادشاه تغاتیمور جنگ در پیوست و به اندک زمان مغول را در استراباد شکست داد و **شیخ علی کلون** را که برادر تغاتیمور بود بکشت ، و از خراسان تا گرگان او را مسلم گشت .

در آن زمان **کیا جمال الدین احمد** که در مازندران مرد بزرگ و پیر و روزگاردیده و گرم و سرد روزگار چشیده بود ؛ برای حفظ مازندران چنین صلاح دانست که با امیر مسعود بیوند و از فخرالدوله شاه مازندران اجازت حاصل کرد با برادرزاده های خود **کیا تاج الدین جلال** و **کیا جلال الدین** به استراباد نزد امیر مسعود رفت .

امیر مسعود او را به انواع نوازش مخصوص گردانید و بر فور بدعزیمت آمل تصمیم نمود و کیانیان مذکور در پیش استاده به ساری آمدند ، و قاصدی را نزد ملوک مازندران و رستمدر فرستادند که ملاقات کجا خواهد بود . ملک فخرالدوله پادشاه مازندران با ملک جلالالدوله اسکندر پادشاه رستمدر مشورت کرد که جز جنگ چیز دیگر صلاح نیست با همدیگر عهد مجدد کردند و اطراف راهها را محافظت نمودند . امیر مسعود بعضی خراسانیان را در ساری گذاشته روز نوزدهم به آمل وارد شد . ملک فخرالدوله نیابت شهر را به اکابر و اعیان و سادات واگذار کرده خود با نوکران غیبت کرد ! در روز هجدهم ذی حجه ۷۴۳ با چند هزار مرد مکمل با سلاح آراسته در صحرای بوران آمل در آمد و از رودخانه هرز گذشته در خانه ملک نزول فرمود . یک محله را که **خراطه کلاته** میخواندند دور تادور خانه های آن را چوپها و درهای خانهها را امر فرمود سدی ساختند !

ملوک مازندران و رستمدر نزد او تهدید می فرستادند و در حوالی آمل دست بردها می نمودند و بر لشکر ایشان شبیخون می زدند . **کیا جمال الدین احمد** پیای

نزد ملک مازندران و اقارب خود می فرستاد که شما در مردانگی بکوشید ، شمادست تعرض باز مدارید که ایشان ترسیده اند . اهالی مازندران تا حدگیلان یک دل شدند ، و به مقاومت اهل خراسان دل و دست بر کار نهادند . شبها را از نماز شام تا وقت سحر مردان کار ، آوازاها بر آوردند که ای مردم خراسان به پای خود به دام آمدید . هیچ غریبی در این مقام نیامد و با ما به قهر بر نخاست که فرو نشست !

امیر مسعود مضطرب گشت و **کیا جمال الدین احمد جلال** را با برادرزادهها که در بند بودند بند آنها را بازداشت و تدبیر خلاص خود می کرد . در این بین **امیر علی ابن مؤلفان** که یکی از امرای هزاره بود بالشکر خود مفارقت نمود و به ملوک پیوست و با اهالی مازندران و رستمدر اتفاق کرد . از این سبب خوف بر امیر مسعود غالب تر گشت ، و به احمد کیا جلال گفت که : مرا از این ولایت بدر باید برد ، و در یک روز پنج خوار زرنقه بدو داد ! کیای مذکور آن مبلغ را نزد اقارب خود فرستاد و فرمود : از آن پول از رودخانه هرز تاساری سدها محکم کردند و راهها فرو بستند و خراسانیان را که در ساری گذاشته بودند ، بقتل آوردند .

امیر مسعود بامردان کاری خود رو به طرف رستمدر نهادند چون جلالالدوله ملک فرمان داده بود تا راههای ولایت را از کوه تا دریا پشتهها ساختند و بر راهها مستحفظ نشانده بودند تا به یک فرسخی آمل که **یاسمین کلاته** بود رسیدند . از پیش لشکر رستمدر از عقب سپاهیان مازندران ، دست جلادت بگشادند . چون امیر مسعود دید کار از دست گذشته ؛ به اولین مرحله رستمدر **کیا احمد جلال** و برادرزادهها را به قتل آوردند و رو به هزیمت نهادند ، و به راه لاریج متوجه گشتند . ملک مازندران در عقب و ملک رستمدر از پیش ، از **یاسمین کلاته** تا نهایت لاریج تا رودبار نور یک معرکه شده بود ، کشتهها بر زمین افتاده ، مجموع لشکر را به زخم تیر و تیغ و گرز در آن حدود به کلی متفرق گردانیدند .

امیر مسعود با تنی چند از خواص به راه رودبار یا لورو روبه بالا نهاده بر

سر راه مستحفظان خسرو جوان بخت شرف **الدوله گستههم** راه بر ایشان گرفتند. از آنجا مراجعت کرده در نوردر قریه‌یی که به **اوز** مشهور است شبانه نوکران ملک گستههم آنها را اسیر کردند. **نیک روز** سمنانی که مستوفی امیر مسعود بود و بر سر راه یاسمین کلاته مجروح افتاده بود باز یافتند، او را برداشته نزد ملک فخرالدوله آوردند. بر او مرحمت نموده استمالت فرمودند؛ و از کمیت لشکر از او سؤال فرمودند. گفت: هر شب وظیفهٔ دو باب بقلم من چهارده هزار اسب و ششصد ستر و چهارصد سرفاق در حساب می‌آمد. امیر مسعود را نزد جلال‌الدوله اسکندر پادشاه رستم‌دار آوردند. بعد از دو روز به هلاک او فرمان دادند.

غره مشوگر ز چرخ کار تو گردد بلند ز آنکه بلندی دهد تا بتواند فکند

در ذکر تاریخ شهر کچور و مبدای حصار آن که ساخته شده است

چون ملک جلال‌الدوله اسکندر در ولایت رویان مستقل و متمکن گشت، و اطراف را به تصرف درآورد. بسیاری از شهریان قزوین را با خانه کوچها به کچور آورد، و از قبایل **اتراک** که در ری و شهریار بودند مثل قوم **تبکی** و **قبچاق** و **خرلاس** و **بهرامان** و **قرا بوق** و **قوای تیمور** و **سرتیزی** و **ساروتی** و **ترخانی** که از ملوک ترخانند و میران را کوچ کرد و به رستم‌دار آورد.

درین محلّ ملک معظم **قلعه شاه دزرا** بر پای بلدهٔ کچور را شهر بند فرمود و به اندک زمانی عمارت و شهر بند و قلعهٔ کچور را به اتمام رسانید و بنیاد آن عمارت در روز شنبه بیست و یکم ذی‌حجه سنهٔ هفتصد و چهل و شش می‌باشد.

بعد از واقعهٔ **آخور رستم** گرفتن **امیر محمد بن سلطان شاه لاودی** و غارت **ایل و اولوس**، امیرزاده محمد بن امیر سلطان شاه لاودی در پای آخور رستم به موضعی که معروف و مشهور است **ایل وحشم** خود را که قریب دو هزار خانه کوچ بودند جمع

گردانیده بود و مواضع ساوخ بالا (۱) را هر وقت تاخت می‌کردند. **ملک جلال‌الدوله** امرای ترک را که ملازم بودند از قبیل امیر اعظم امیر اسکندر بن نارین طغار، و امیر احمد بن امیر شاه کیخسرو القزوینی المستوفی، و امیر احمد آقاتبکی با جمعی از لشکر ترک و تازیان برای انقیاد و جلوگیری از آنها نامزد فرمود. روز جمعه هفدهم جمادی الآخر هفتصد و پنجاه هفت با آن جمع مصاف دادند، و جمعی را به قتل آوردند و ایل وحشم او را نهب و تاراج کردند، و او را محبوس ساخته به کچور آوردند. روز چهارشنبه شانزدهم رمضان سنهٔ مذکور او را به قتل درآوردند.

در ذکر فتح حصار ادون

جمعی از امرای ایغور جمع گشته به قریهٔ ادون ری رفتند، و حصار را که در میان ده مذکور بود محکم گردانیدند و تمامی اهالی آن ملک را که اهل اعتبار بودند در حصار آوردند. و امیرزاده دلسون قیارا (۲) به سرداری آن قلعه موسوم گردانیدند. حضرت ملک چند نوبت ایشان را به اطاعت دعوت فرمودند، قبول نکردند.

در فصل زمستان ملک با تمام برادران و امرای ترک و تازیان ولایت رستم‌دار و جناب سیف‌الدوله والدین **سید رسا بزنگیای الحسینی** با لشکر دیلم مصاحبت و موافقت اختیار کرده بود، در پای قلعهٔ ادون حصار دادند و بعد هفت روز اصحاب قلعه به جان و مال امان طلبیدند. ملک اسلام رحم فرموده ایشان را امان دادند و در روز بیست و چهارم رجب هفتصد و پنجاه و شش قلعهٔ ادون مفتوح گشت. و امیرزاده دلسون قیارا با اهالی قلعه امان دادند و قلعهٔ ادون را تصرف کردند و آن جماعت را اجازت دادند که به قلعهٔ صید که زیر طهران است روند. بعد ملک قصد توجه ری را نمود. امرای ری چون در مقابل لشکر ملک در خود ضعف و ناتوانایی مشاهده کردند قاصدی نزد ملک

۱ - در اصل چنین است. شاید سواج بلاغ، باشد

۲ - اولیاء الله : در سون قیا

فرستادند و صلح طلبیدند .

ملک اسلام ملتس ایشان قبول کرد . در این بین امیر زاده دلسون قیا رحلت کرد .

در روز اربعه جوینی و فتح قلعه قوسین و قتل رکن گردید

و امراء و اصحاب او

امرای ایغور مثل امیر کبیر پیر احمد و امیرزاده بزرگ اروم قیا و امیر حسن لاودی باهم اتفاق کردند و به نیت آنکه قلعه قوسین را بدست فرو گیرند و دست نواب ملوک را از روی و آن نواحی کوتاه گردانند، جلال الدوله در آن وقت به موضع **واریان** اقامت داشت . جماعت اترک لشکریان جمع کرده و به حاکم و سردار قم استظهار جسته و از آنجا با سرداری که از بر ناپیشگان اصفهان بود و در قم مصاحب حاکم آنجا گشته در تمامت عراق نام و آوازه او به اخی گری و بر ناپیشگی مشهور، به اتفاق **رکن گردید** با صد نفر سوار قمی و اصفهانی به مدد امرای مذکور آمده بودند . ملک جلال الدوله خواست که به نفس خود بدرقع آنجا قیام نماید . از فخر الدوله شاه غازی در خواه (۱) نمود که بدین مهم او قیام بنماید . و بالشکرگران در پای **قلعه قوسین** خرامید . چون دو لشکر مقابل استادند ، ملک مذکور خود را به لشکر اعدا زد و بریک طرفه العین ایشان را منہزم ساخت ، و در عقب براند و خشک و تر نگذاشت .

عند مکابای و رکن کرد را با صد تن دیگر را به قتل در آوردند ، و مجموع سلاح ایشان را گرفتند ، و این فتح در روز جمعه بیست و نهم ذی حجه هفتصد و پنجاه و نه بود که قلعه قوسین را که از امهات قلاع قدیم ری است مستخلص کرده به امیر کبیر علی پاشا سپرد و اسرا و غنایم را به کچور نقل کردند . بعد از مدتی سپهسالار عراق **خواجه علی صفی** قاصد به بندگی ملک اعظم باهدایا و تحف فرستاد و التماس رهایی اسیران را نمود

که بدو بیخشد . ملک التماس او را مبذول فرمود و اسیران را آزاد گردانید و هم اجازه داد که کالبد رکن کرد را به قم نقل کند .

بعد از آن چون ملک فخر الدوله مازندران ، کیا جلال را که از آب هر هز تا آخر قراطغان به اتمام ایشان بود به قتل آورد ، و آن بزرگان را از درگاه خود براند و نومید گردانید ؛ با **کیایان چلاب** در ساخت و زمام اختیار به دست ایشان داد ، و کیایان چلاب رجوع به رستمدر نمودند تا ملک جلال الدوله لشکر جمع کرد و به مازندران رفت . به حوالی آمل فرود آمد . ملک فخر الدوله و کیا افراسیاب چلاب با اقارب در آمل بودند چون پای اقامت نبود به صلح اقدام نمودند و ملک فخر الدوله با دوسه سوار به لشکر گاه ملک جلال الدوله اسکندر رفت و عنذرها بخواست و کیایان چلاب که مبدای فتنه ایشان بودند ، از شهر آمل بدر رفته و مخالفت می کردند تا بدانجا رسید که ملک فخر الدوله را به مکر و حیل به قتل رسانیدند .

بعد از قتل او تمامی اولاد و اعزّه ملوک مازندران رجوع به ملک جلال الدوله اسکندر کردند و لشکر گرانی از او گرفته برای انتقام خون فخر الدوله از کیایان چلاب که حاکم را کشته بودند روی به مازندران نهادند . مردم مازندران با کیایان چلاب اتفاق کردند ؛ و **امیر سید قوام الدین** با جمعی از مریدان و معتقدان خود از شهر بیرون آمدند و مصاف دادند . در اول حال محمد کیای بن افراسیاب که سردار لشکر بود و قاتل ملک مازندران او بود بکشتند . بالاخره در آخر کار هزیمت به لشکر رستمدر افتاد ، و در آن ورطه سیصد و سی نفر از مردم رستمدر کشته شدند ، و کیا افراسیاب چلاب را به لفظ طبری رباعی می باشد که دو مصراع آن نقل می شود :

مردان جنگی دارمده اسپان تازی پر فرسیومه من به این درازی

بعد از آن ملوک مازندران و رستمدر دست از مخاصمت برداشتند و چند نوبت دیگر جنگها کردند تا در سنه هفتصد و شصت و یک ملک جلال الدوله را به قتل رسانیدند .

سبب این بود که بعد از تصرف شهر قزوین ، قریب دو بیست نفر را کوچ داده به کچور آورده بودند . از آن جماعت یکی بود ، تمسخر و استهزاء شعار خود ساخته بود و دعوی ندیمی می کرد . شبی آن شخص را در مجلس شراب حاضر کردند . یکی از معارف به آن ندیم سخن تند گفت . قزوینی کم عقل کاردی برکشید و برخاست . مجلس بهم برآمد و چراغ فرو نشست . ملک جلال الدوله از مجلسیان وهم کرده و خواست که بیرون رود . قزوینی آن کار در را بدست ملک زد و از برآمد که ملک را زدند! **یساولی** که بر درخانه بود خنجر کشید ، اول کسی که بیرون خواست برود ملک بود و یساول گمان کرد که ضارب ملک است که بیرون می رود و می گریزد و به پهلوی ملک زد . در زمان بیقتاد ، بعد از سه روز وفات کرد .

ملک فخرالدوله شاه غازی بعد از وفات برادر به حکومت قرار گرفت . برادران مطیع و متابع او امر و نواهی او شدند ، و همچنان با کیا یان چلاب مخالفت و جدال می نمودند تا وقتی که در مازندران حضرت سید قوام الدین برخاست و **افراسیاب چلاوی** مرید او گشت و در اواخر ترمذ و عصیان کرد و این سبب شد که چلاویان به دست سیادت پناهی مقتول گشتند و مقهور شدند . بدی کننده خود را به روزگار گذار که روزگار ترا چاکری است کینه گزار

در ذکر حکومت ملوک گئی که بعد از فخرالدوله شاه غازی ناهنگام تألیف این

کتاب در سنه هشتصد و هشت به مسند حکومت رویان متمکن اند .

چون فخرالدوله شاه غازی در سال هفتصد و هشتاد وفات یافت ، پسرش **عضدالدوله قباد** به حکومت بنشست و اورا سید اعظم سید فخرالدین بن سید هدایت شعار سید قوام الدین در محاربه لکتور به قتل رسانید و چگونگی آن ، ذکر خواهد شد . بعد از او سعدالدوله طوس بن تاج الدوله زیار که عم او بود . وی مردی عادل و معطی و به انواع خصایل حمیده

آراسته و چون بدجوار رحمت حق پیوست ، **ملک معظم گیومرث بن بیستون بن گسترهم** بن تاج الدوله زیار حاکم رویان گشت .

وقتی که **امیر تیمور گورکان** به مازندران رسید و آن ولایت را در حیطه تصرف خود درآورد ، ولایت رویان را ضبط نموده قلاع آن مملکت را بستند و کوتوال امین تعیین فرموده بدصوب آنرا بیجان توجه نمود . قلعه نور به تصرف ملک گیومرث باز ماند و در آن حصن حصین زندگانی به سر می برد . بعد از فتح روم **اسکندر شیخی** که قلعه فیروزکوه به تصرف او بود و او در غیاب خود فرزنداناش را در آن قلعه گذاشته و خود همراه موکب همایون می بود از امیر تیمور اجازت حاصل کرده به فیروزکوه آمده یاغی شد ، قلعه را از مایحتاج استوار کرده بدصوب آمل رفت .

امیر تیمور ، امیر زاده رستم بن عمر و امیر سلیمان شاه بن داود را با لشکر جهت دفع او و تسخیر فیروزکوه روانه گردانید . چون امیرزاده مذکور نتوانست فتح کند قلعه فیروزکوه را ، از لاریجان و کیوان پژم عبور کرده به پای قلعه نور نزد ملک گیومرث بیامد . و در آن زمان مابین ملک مذکور و اسکندر شیخی مخالفت تمام بود . امیر مزبور به ملک گیومرث چنان رسانید که اسکندر شیخی بی دولتی کرده و عصیان نموده و یاغی شده است ، اگر از قلعه خود بیرون بیایی و با ما همراهی کنی و بدفع اسکندر شیخی با ما اتفاق نمایی هر چه خاطر تو باشد بدان منوال صدور خواهد یافت . ملک گیومرث بدان سخن اعتماد نموده بیرون آمد و در مقام فرمان برداری راسخ گشت . در آن بین امیر تیمور شاهزاده ابراهیم را با جمعی لشکر برای کمک با امیر سلیمان شاه فرستاد و به او ملحق گشتند ، و آنها نیز در نور اقامت داشتند . چون ملک گیومرث از قلعه بیرون آمد ، او را گرفته و دست و گردن بسته نزد اسکندر شیخی روانه ساختند و نامه بد اسکندر نوشتند که صاحبقران را نسبت به شما نظر عنایت بود و تو بسیار خدمت پسندیده ای کرده ای . چون ملک گیومرث دشمن شماست او را دست و گردن بسته فرستاده شد تا دانسته باشی که عنایتی که بود اکنون باقی است . بیا زمین بوس شو . از

گذشته یاد نخواهد شد .

چون ملک گیومرث را به آمل نزد اسکندر شیخی بردند فی الحال او را با اسب و خلعت استمال کرده و خلاص نموده و گفت به هر جا که خاطر شما میل دارد تشریف ببرید که من نمی دانم مقصود امراء از این کار چیست !؟ چون ملک گیومرث را به آمل روانه ساختند جهت قلعه نور کوتوال تعیین نمودند . و همشیره ملک گیومرث که در قلعه بود جهت کوتوال (۱) حاکم به عقد درآوردند و صورت گزارشات را معروض پایه سریر اعلی گردانیدند !

در ذکر رفتن «ملک گیومرث به شیراز به خدمت شاهزاده

و بعد از آن از آنجا گریختن و به تسخیر قلعه نور شدن

چون ملک گیومرث از دست اسکندر شیخی خلاصی یافت بلا توقف به صوب شیراز نزد شاهزاده رفت . شاهزاده او را به خدمت بازداشت ، بعد از یک سال مردمان مغرض به عرض شاهزاده رسانیدند که ملک گیومرث می خواهد بگریزد . در این بین صاحبقران امیر تیمور فوت کرده ، در عراق و خراسان تشویش پیدا گشته ، از آن سبب ملک گیومرث را مقید کردند .

در ذکر گریختن ملک گیومرث از شیراز به قصد تسخیر قلعه نور

بعد از مدتی که ملک گیومرث در حبس بماند از حبس فرار کرده با جمعی از قلندر متوجه نور گشت . جماعت قلندر در نور مشغول گدایی شده درب خانه در یوزه می کردند ! ملک نیز به در قلعه نور می رفت و در یوزه می کرد ! چون چند روز از آن

۱- در اصل: «کوتال» .

گذشت و با دربان آشنا شد شبی درون دروازه قلعه ، به کنجی پنهان شد و دربان از آن غافل در را بیست . چون مردم قلعه به جامه خواب رفتند . ملک گیومرث بلا توقف به تکیه گاه کوتوال رفت . در خانه بی که کوتوال با همشیره او در خواب بودند داخل شد ، و چون شمع می سوخت خانه روشن بود . حربه برداشت و کار کوتوال ساخت . چون همشیره او خواست فریاد کند ، فوراً او را هم بکشت ، و سر هر دو را برداشته به برج قلعه برآمد ، و فریاد زد : ای اصحاب قلعه!

«من ملک گیومرث بن بیستون رستم دارم که کار کوتوال و عورت او را تمام کردم و سر هر دو این است که در دست دارم ! ای نوکرزادگان من ، به قتل ترکان و مردمان اجنبی کوتاهی نکنید !»

این صدا به گوش اهالی قلعه رسید . مردم دویده نزد او حاضر شدند و با او به دروازه قلعه آمدند و دربان را کشتند . غوغا در گرفت . هر چه ترک در قلعه بود ، التماس عفو می نمودند . رستم داربان هر جا اجنبی می یافتند می گرفتند نزد ملک می آوردند . این بود که ملک گیومرث بر ملک موروثی خود متمکن گشت و به اندک مدت تمام ممالک رویان و رستم دار را ضبط نمود و قبل از او مردم رستم دار به مذهب اهل سنت و جماعت بودند . خود نقل مذهب کرد و شیعه امامیه شد و اهالی رستم دار نیز نقل مذهب نمودند مگر قریه کدیر که هفتصد سر اسب آخته داده نقل مذهب نکردند ، و اکنون نیز بر مذهب خودند .

ملک گیومرث بر ملک ری و قومش تاختها کرد و قلعه طبرک را که نزدیک ری بود - بستاند ، و بسطام و سمنان را بستاند ، و غارت کرد ! و با امیر الیاس خواجه که از امرای بزرگ پادشاه شاهرخ میرزا بود به خلاف برخاست و یک نوبت فرزند خود ملک اسکندر را به پایه سریر اعلی به هرات روانه کرده بود که معذرت از گستاخی های خود بکند . امیر الیاس خواجه از ملک گیومرث به سریر اعلی شکایت نمود . عبدالعلی بکاول نامی را که از مقربان درگاه بود با فوجی از عساکر به مدد الیاس خواجه فرستادند تا ملک را نصیحت کند . اگر نشنود به جواب اوقیام کند . چون دیدند

نصیحت قبول نمی‌کند لشکر عراق را جمع کرده و در **دربند شه میران** با ملک محاربه نمودند. اهالی رستم‌دار و ظایف مردانگی و شجاعت را در آن جنگ به خرج دادند. بسیاری از خراسانی‌ها که همراه عبدالعلی بکاول بودند و خود عبدالعلی بکاول را نیز به قتل آوردند. فرزندان الیاس خواجده که جوان نوحاسته بود دستگیر کردند. خود الیاس به هزیمت فرار کرد.

بعد از فتح، فرزند الیاس را نزد پدرش روانه ساخت. چون خبر گستاخی ملک گیومرث به گوش حضرت اعلی برسد، فرمود تا فرزند او ملک اسکندر را که در هرات بود مقید کرده و امیر فیروز شاه را بالشکر عظیم برای دفع او روانه کردند.

چون امیر مشارالیه بدامغان رسید، ملک گیومرث بدرسم اعذار تحف و هدایا جمع کرده روانه سریر اعلی گردانید. فوراً فرزندش را خلاصی داده عذر او را هم قبول نمودند و بعد از گشتن امیر فیروز شاه اشارت کردند، و ملک اسکندر را جامه نیکو پوشانیده روانه ساختند.

امیر گیومرث با سادات مازندران و گیلان عناد می‌نمود و بدسرحد الموت تاختها می‌کرد و تاراج و تالان می‌نمود یک نوبت به تنکابن شبیخون آورد و دو نفر سید را به قتل آورد. با وجود تطاول او **سید اعظم سید محمد بن سید مهدی الحسینی** که حاکم گیلان بود با سادات مازندران و امیر الیاس خواجده اتفاق نمود و بدفع او اقدام کرد و یک نوبت در ولایت طالقان بموضعی که **تیره گوه** می‌خوانند محاربه عظیم کردند و نوبت دیگر سید محمد خود سوار شده بالشکر گیل و دیلم از دریا بار بدرستم‌دار رفت، و از جانب مازندران سید مرتضی با تمامی لشکر مازندران بدرستم‌دار آمد، و الیاس خواجده از طرف ری نهضت نمود در موضعی - که بدجیلک شار مشهور است - با لشکر گیلان ملک را محاربه در افتاد و شکست عظیم بر او افتاد و برادرزاده او ملک نوزد را به قتل آوردند و او بدانه‌زام تام بدکچور رفت، و آنجا نیز اقامت نتوانست کرد. از رستم‌دار بدرویان خارج گشت و اکثر قلاع پشتکوه بدتصرف نوکران امیر سید محمد

در آمد؛ وجهت حکومت رستم‌دار ملک حسین نامی که از پسرهای جلال الدوله اسکندر زیار بود تعیین نموده بازگشتند.

رستم‌دار را در این مدت تا رویان و نواحی آن آبادانی نمود. دست برد عظیم گیل و دیلم به مردم رستم‌دار نموده بودند و آن همه عظمت و جلال او به مدتی اندک به باد فنا رفت. اما چون او مرد شجاع و معطی بود باز مردم رستم‌دار او را طلب نمودند و به رستم‌دار درآوردند، و او نیز برای رجعت خود حکمی از شاه رخ آورده بود، و چون در ممالک گیلان اندک تفرقه دست داده بود و سید محمد را بانو اعمام که حاکم لاهیجان بودند نزاعی واقع گشته بود امرای **بی‌بی‌پس** (بی‌پس) بدعاوت او با ملک صلح کردند و قلاع پشتکوه را به او باز دادند. مگر ولایت طالقان و **قلعه فالیس** را که قبول نمودند و ملک حسین را نیز به گیلان آوردند تا در رجب سنه هشتصد و پنجاه و هفت رحلت نمود.

و او را هشت نفر فرزند بود: بزرگتر ملک اویس بود که ناحیه کلارستاق و چالوسه رستاق را پدر بدو داده بود. بعد از آنکه با سادات گیلان مصالحه نمود با آنها وصلت کرد.

دوم ملک کاوس، سیم ملک اشرف، چهارم ملک کیخسرو، پنجم ملک بهمن، ششم ملک ایرج، هفتم ملک مظفر و هشتم ملک اسکندر که در حین تألیف این کتاب **بد حکومت رویان مشغول است**. از هشت نفر فرزند ملک مذکور، ملک اویس و ملک اشرف و ملک کیخسرو در حین حیات پدر وفات یافتند.

در ذکر انقلاب گه بعد از وفات ملک گیومرث

بین فرزندان او واقع گشت

چون ملک گیومرث وفات یافت پنج نفر فرزند او در حیات بودند. بزرگتر ملک کاوس و کوچکتر ملک مظفر بود. ملک مظفر بد حکومت بد جای پدر بنشست. ملک

از آنجا که سید محمد بن سید مهدی الحسینی که حاکم گیلان بود با سادات مازندران و امیر الیاس خواجده اتفاق نمود و بدفع او اقدام کرد و یک نوبت در ولایت طالقان بموضعی که تیره گوه می‌خوانند محاربه عظیم کردند و نوبت دیگر سید محمد خود سوار شده بالشکر گیل و دیلم از دریا بار بدرستم‌دار رفت، و از جانب مازندران سید مرتضی با تمامی لشکر مازندران بدرستم‌دار آمد، و الیاس خواجده از طرف ری نهضت نمود در موضعی - که بدجیلک شار مشهور است - با لشکر گیلان ملک را محاربه در افتاد و شکست عظیم بر او افتاد و برادرزاده او ملک نوزد را به قتل آوردند و او بدانه‌زام تام بدکچور رفت، و آنجا نیز اقامت نتوانست کرد. از رستم‌دار بدرویان خارج گشت و اکثر قلاع پشتکوه بدتصرف نوکران امیر سید محمد

گیومرث را در سر راه یالو وفات واقع شد. چون ملک کاوس نعلش پسر را برداشته خواست که به کچور آورد، ملک مظفر در قلعه را بست و نگذاشت نعلش پسر را به درون قلعه بیاورد! ملک کاوس نعلش پسر را در بیرون قلعه غسل داد و بدقریه هزار خال بهمشهد مبارک امام زاده‌های عظام امامزاده طاهر و امامزاده محمد دفن کرد و باز گشت و به نور رفت و مردم رستم‌دار دور او جمع گشتند و قایم مقام پدر او را دانستند.

چون ملک مظفر برادر کوچکتر بود و مردم رستم‌دار بعد از بیعت با ملک کاوس او را مرد بی رحمی یافتند بیعت با کاوس را شکسته با برادرش ملک اسکندر بیعت کردند و فیما بین ایشان نزاع شد؛ و چون ولایت لارجان و قلعه کارود و نمارستاق به تصرف عمال ملک اسکندر بود، ملک مشارالیه در آن ولایت خروج کرده و اظهار مخالفت نموده متوجه دفع ملک اسکندر شد و از حضرت سید سلطان محمد گیلانی مدد طلبید. سید نیز فوجی از گیل و دیلم بهمد او فرستاد و در لارجان محاربه کردند. ملک اسکندر منهزم گشته مقید شد، و او را به قلعه نور آورد و چند روزی محفوظ گردانیدند و خلاص داده عهد کردند که دیگر عناد نجوید.

در ذکر مخالفت ملک اسکندر با ملک کاوس، نوبت دوم

چون چند ماه از استخلاص ملک اسکندر بگذشت ملک مظفر و ملک ایرج با ملک کاوس مخالفت آغاز نمودند. و ملک اسکندر را باز بدریاست و سلطنت قبول کردند و اکثر مردم رستم‌دار با او جمع شدند! چون ملک کاوس تاب مقاومت نداشت از کچور نقل به کالارستاق نمود و از حضرت سید بازمدد خواست. حضرت سید بعضی از عساکر تنکابن را بهمد او فرستادند، به مازندران رجوع نمود و به سید عبدالکریم ملتجی شد و جناب سید در مامطیر با او ملاقات کردند، و لازمه احترامات ازهر نوعی که بود مرعی فرمودند.

ملک اسکندر قصاد را با تحفه و هدایا بدسریراعلی به تبریز بهتزد امرای

پادشاه مرحوم جهان‌شاه فرستاده و صورت اخلاص خود و اتفاق اخوان و ملک باز نمود، و حکم همایون به ایالت اوسمت نفاذ یافت. و نزد حضرت سید سلطان محمد نامدبی بنوشتند که با ملک اسکندر مدد و مساعدت کند، و در تقویت ملک اسکندر کم‌اوجوب اقدام نماید. در آن حین پادشاه جهان‌شاهی به خراسان می‌رفت. ملک کاوس متوجه اردوی همایون گشت. بعد از اتمام کار خراسان حکم فرمود به اسم ملک کاوس فرمان نوشتند که باز ایالت رستم‌دار با او باشد.

چون برادران و اهالی ملک از آن معنی واقف گشتند ملک مظفر را به اردوی همایون - که از خراسان به استراباد رسید - فرستادند. ملک مظفر صورت بی‌رحمی ملک کاوس و نفرت مردم رستم‌دار را به او معروض گردانید، و حضرت سید محمد گیلانی به تقویت ملک اسکندر و نفرت از ملک کاوس ملک الاطباء و الاذکیاء مولانا شیخ علی طبیب را به دیوان اعلی فرستادند.

چون امرای دیوان اعلی از امور واقف گشتند، و ملک کاوس هم در آن یورش با موکب همایون همراه بود، و سید عبدالکریم هم از او تقویت می‌نمود حکم بنوشتند که حصه موروثی ملک کاوس را بدوباز گذارند، و نصفی از آن ملک اسکندر و نصفی از آن ملک کاوس را باشد، و سایر برادران به املاکی راکه پدر در حیات بههریک از آنها داده بود قانع شوند. چون حکم جهان مطاع بود بهمان موجب تقسیم کردند، و ملک کاوس در قلعه نور مقیم گشت. اما بر آن قانع نمی‌شد، و در فتنه‌انگیزی می‌کوشید و به اغوای اهالی ملک آنچه دست می‌داد کوتاهی نمی‌کرد.

در ذکر باز آمدن ملک کاوس به رستم‌دار و شیبخون آوردن

بر ملک اسکندر به قلعه آسی ری و چگونگی احوالات آن

ملک اسکندر به قلعه آسی ری مقیم گشت، و قلعه کچور را برای اقامت کیا جلال‌الدین دیلمی - که بهمد او آمده بود - بگذاشت. ملک کاوس هم باز گشت و به قلعه

نور آمد ، و چون چند روزی از آن بگذشت از آن جا ایلعبار کرده از کچور بگذشت و به پای قلعه آسپی ریز رسید . چون ملک اسکندر چنان دید و در قلعه علفه و ما یحتاج کافی نبود به طرف قلعه چلندر که متصل بدان قلعه ، بیشه است - قلعه را سوراخ کرده بگریخت و بدان بیشه افتاده خود را بدرستمدار رسانید و با دوسه نفر به ولایت تنکابن درآمد .

چون ملک کاوس دید که ملک اسکندر بیرون رفتند است قلعه را تاراج و تالان کرد و ویران ساخت و به پای قلعه کچور آمد و به محاصره مشغول شد . و کیا جلال الدین مردانگی کرد همه روزه به محاربه اشتغال می نمود و قلعه را از دست نمی داد . چون این خبر به سید سلطان محمد رسید ، فوراً فرمود تا لشکر تنکابن به مدد ملک اسکندر روند ، و تمامی لشکر دیلمستان و رانکورا با سپهسالار ایشان **فرخ زاد بن دباچ روان** ساخت . چون ملک کاوس واقف گشت محاصره قلعه کچور را بگذاشت . چون لشکر دیلمستان و گیلان جمع شدند ملک اسکندر بالشکر تنکابن بدرستمدار مراجعت کرد ، و مردم رستمدار هر جا که بودند به ایشان پیوستند . چون فرخ زاد سپهسالار نیز بدیشان پیوست ، به اتفاق بدولایت زانوسه رستاق در آمدند ، و سپهسالار از کچور از راه نورپژم به پای قلعه نور آمد چه ملک کاوس بدان قلعه رفته بود .

روز چهارشنبه سوم ربیع الاول هشتصد و شصت و هشت به پای قلعه مذکور محاربه عظیم واقع شد ، و از طرفین جمع کثیر بدقتل آمدند و دوسه نفر از نوکران ملک کاوس را دستگیر کردند ، و شب پنجشنبه به پای قلعه اقامت رفت . چون هوای نور بدغایت خنک بود و یخ بندان محکم ، و جهت چاروا علف یافت نمی شد ، محاصره آن متعذر بود ، روز پنجشنبه چهارم ربیع الاول از آنجا کوچ کرده بدسرخ **کمر باغ** فرود آمده صباح جمعه را بدقریه **فاسر** فرود آمده روز شنبه بدولایت تربندرستان بدقریه کیا کالاته ، روز یکشنبه با صعوبت تمام بدجهت زیادتی برف بدقریه لاویج رسیده بسیاری از چهارپایان در گل ولای مانده و تلف شدند . روز دو شنبه هشتم ربیع الاول بدولایت ناتله رستاق نزول افتاد .

چون ملک اسکندر را با **امیر اسدالله آملی** طریق مخالفت در میان بود که سید اسدالله با ملک کاوس موافقت کلی داشت به سرحد آمل به موضع **میر آنا باد** نزول افتاد و ده روز در آن جا اقامت رفت ، و بعد از آن فیما بین ملک مذکور و سید اسدالله صلح کرده معاودت نمودند . هزار نفر از عساکر گیل و دیلم در ناتل رستاق باز ایستاده سپهسالار فرخ زاد با سایر عساکر بازگشت .

چون زمستان بگذشت ، ملک کاوس باز بنیاد فتنه کرد و با سید اسدالله قراردادند که ملک کاوس از راه کچور و سید اسدالله از جانب آمل هجوم آورند و از ملک بیستون بن ملک اوئیس که برادرزاده او و حاکم کلارستان و چالوس بود با برادران و سایر بنو اعمام بیعت بستانند .

ملک شهر اکیم نامی که از نبیره های جلال الدوله اسکندر بن تاج الدوله زیار بود و مرد جلد و کمانداری نیک بود ، فرزند خود ملک اوئیس را با جمعی از عساکر همراه کرده به کلارستان بفرستاد ، و ایشان به چالوس در آمدند و سر راه گیلانیان بگرفتند تا چون ایشان به ناتل بتازند اگر ملک اسکندر بالشکر گیلان خواهد که به طرف گیلان رود ، سر راه بگیرند و نگذارند بدر روند ، و قلعه کچور را کیا محمد بن شاه ملک دیلمی با شصت نفر مرد دیلم به محافظت مشغول بودند . چون این خبر تحقیق شد شصت نفر سپاهی گیل را با **سید احمد** فرزند مؤلف کتاب همراه کرده و تقاره و سر نای بدو دادند به ناتل - کنار باز داشته شد .

ملک اسکندر با سایر عساکر گیل و دیلم از ناتل ، شام روز دوشنبه بیست و دوم شوال هشتصد و شصت و نه سوار شده بدجمعی ملوک که در چالوس برای جلوگیری جمع شده بودند شبیخون کرده صباح روز سه شنبه دوساعت از روز گذشته به کنار چالوس رود رسیده ، چند نفر پیاده بر سر راه ایستاده بودند . چون دیدند که لشکر گیلان رسید فرار نموده بازگشتند .

چون از رود خانه گذشته شد معلوم شد که ملوک نیز چالوس را گذاشته بدقریه **دیزگران** که بالای چالوس است به سر راه کلارستان رفتند ملک اسکندر شب را

به چالوس نزل کرد ، و چون عساکر مانده و خسته گشته بدجهت طی مسافت دو رود دراز در چند ساعت آنها نیز شب را در آنجا اقامت کردند .

روز بعد بر اعدای تاخت آوردند . آنها نتوانستند در صحرا مقاومت کنند به قلعه کوه ها خودشان را رسانیدند . شصت نفر از لشکر دیلم را انتخاب نموده با کیانورک علی دیلمی برای محاربه با ایشان فرستاد . بدیک حمله آن جماعت منہزم شدند ، و ملوک شہراکیم که سردار لشکر ملک کاوس بود مقید گشت و جمعی از اعدای بدقتل در آمدند . سایر ملوک بگریختند ، و ملوک بیستون با فرزند ملوک کاوس بدقلعه برار رفت و متحصن شد . چون ملوک شہراکیم را آوردند ، ملک اسکندر فوراً او را حکم داد کشتند .

وقتی که ملک کاوس دید دیگر کاری از دستش بر نمی آید قاصدی را بدترین نزد ملک شاه جهان فرستاد و عرض التماس کرد ، امرای دولت نامه یی به سید سلطان محمد نوشتند که فیما بین ملک کاوس و ملک اسکندر را صلح دهد بنا بر امر جهان مطاع صلح داده شد . و لشکر گیل و دیلم را رخصت انصراف شد . و در روز سه شنبه چهاردهم شوال سنه هشتصد و هفتاد و یک ملک کاوس دعوت حق را لیک اجابت کرد .

فرزند بزرگ او ملک جهانگیر به جای پدر به حکومت بنشست . بعد از کشمکشهای چند بالاخره با ملک اسکندر صلح کرد ، و ملک بهمن برادر ملک اسکندر و بنواخوان هم با او صلح کرده هر کدام سهمی و حکومتی از ملک اسکندر دریافت می داشتند .

در ایام دولت ملک فخرالدوله شاه غازی در گیلان و مازندران و هزار جریب در مدت ده سال کما بیش سادات خروج کردند .

سید هدایت شعار سید قوام الدین در مازندران به هدایت و ارشاد اهل فسق و ضلال مشغول گشت و اهالی آن ملک متابعت او کردند .

و سید امامت قباب سید علی کیا در گیلان به مذهب زید دعوی امامت نمود و اهالی آن ولایت دعوتش را اجابت کردند .

و سید مکرم سید عماد در هزار جریب خروج کرد . مردم آن ولایت به برکت

زهد و تقوای او با او موافقت نمودند . شرح حال هریک از سادات مجملآ داده خواهد شد .

در ذکر انساب ملوک رستمدار

ملک گیومرث بن بیستون بن گستم بن تاج الدوله زیار بن شاه کیخسرو بن شہراکیم ابن نماور بن (۱) شہریار بن باحرب بن زرین کمر بن فرامرز بن جمشید بن دیوبند بن شیرزاد بن افریدون بن قارن بن سہراب بن نماور (۱) بن بادوسپان بن خورزاد بن بادوسپان بن حیل بن جیلانشاه بن فیروز شاه بن نرسی بن جاماسب بن فیروز بن یزدجرد ابن بہرام بن یزدجرد بن شاپور بن ہرمز بن نرسی بن بہرام بن شاپور بن اردشیر بن بابک بن ساسان بن ده افرید بن مہرماه بن ساسان بن بہمن بن اسفندیار بن گشتاسف بن لہراسف بن کیا و جان بن کیانوش بن کیا پشین بن کیقباد بن زاب بن شاه فیروز بن بودنایی بن ناسور ابن نوزد بن منوچہر بن ایرج بن شاه افریدون بن شاه آبتین بن ہمایون بن جمشید بن طہمورث بن ویجہان بن کہور کہد بن ہور کہد بن ہوشنگ بن فرواک بن سیامک بن مشی بن گیومرث بن ابوالبشر آدم صلی اللہ علیہ السلام .

در ذکر اولاد ملوک و حکماء و چگونگی آن

ابتدای ایالت ملک گیومرث در سال هشتصد و هشت که تاریخ وفات امیر تیمور گورکان است و قاتش در رجب سال هشتصد و پنجاه برای اطلاع بدسایرین رجوع به تاریخ طبرستان شود .

در ذکر احوال قارن و ندان و چگونگی آن

قارن نام بدعنایت خسروانہ حاکم کوهستان طبرستان شد . و او را اصفہد

مازندران می خوانند . و آن کوهستان را اکنون **کوه قارن** می خوانند. بعد از او مدتی اولاد او در آن کوهستان حاکم بودند ، اما در همه ابواب اولاد باوند را مهتر خود می دانستند ، تا قارن وفات یافت، و او را پسری بود **الندا** و از او پسری در وجود آمد **سوخر** نام، و بعد از سوخر **اصفید** و **نداد** **هرمز** **مهتر** اقوام **قارن** و **ندان** بود؛ و او مردی بود به خصلت های نیک آراسته ، و در آن ایام نایبان خلیفه در طبرستان تسلطی تمام داشتند ، و تمام ولایت مذکوره از ظلم و جور نایبان خلیفه به جان گرفتار شده بودند. نزد **نداد** **هرمز** رفتند که اگر خروج می کنی و بدان مردانگی قیام می نمایی ما همه به جهت توجان فدا می کنیم ، تا شاید از ظلم این جماعت خلاص یابیم و تونیز به مملک موروثی پدر خود متمکن گردی .

و **نداد** **هرمز** فرمود اول با **اصفید** **شروین** باوند باید مشورت کرد . چون با او مشورت کردند ، او صلاح دانست و با او عهد و میثاق نمودند و با استندار شهریار بن بادوسپان گاوپاره که به قلعه کلاز بود و رویان را به تصرف داشت - هم گرویدند، و مجموع یک دل و یک زبان گشتند ؛ و از تمامی اهل طبرستان و رویان به خفیه بیعت گرفتند و روزی را برای کشتن نایب خلیفه تعیین کردند .

روز موعود **هرمز** نایب خلیفه را سپاهیان او بزد و اصحاب خلیفه را در شهر و بازار و مسجد و حمام و خانقاه و هر جا که می یافتند می کشتند. زنان طبرستان که شوهر از مردم خلیفه کرده بودند شوهرهای خود را می گرفتند و به مازندران می سپردند و آنها را می کشتند. از حد تمیسه تا به گیلان یک روز دمار از روزگار آنها بر آوردند .

در این وقت **عمر بن العلاء** در رویان باش هزار مرد می بود ، و در گیلان آباد **نصر بن عمران** با پانصد مرد نشسته بود ، و **عمر بن نهران** با پانصد مرد دیگر در بهرام آباد ساکن بود ، و **علی بن حسان** با پانصد مرد دیگر در ولاشجرد می بود و **سعید بن دعلج** با یک هزار مرد در سعید آباد بود، و **فضل بن سهل** **ذوالریاستین** با پانصد مرد در چالوس متمکن بود ، و **خرم السعدی** با پانصد مرد در کلازستاق بود ، که اول دیلمان است این جمله را یک روز در رویان از میان برداشتند !

فرستادند
زنان

اصفهد **شروین** باوند به پادشاهی موصوف شد. و **نداد** **هرمز** صاحب الجیش گشت. و در این ایام خلیفه مهدی بود. چون خبر این واقعه بشنید **سالم** **فرغانی** که به شیطان **فرغانی** اشتها داشت و در عرب و عجم به شمشیر و شجاعت معروف و مشهور بود با عساکر بی شمار به طبرستان فرستادند . و **نداد** **هرمز** به صحرای **اهلم** با او مصاف داد. **سالم** تبریزی به **نداد** حواله کرد . او سپر بر سر کشید و خود را از آن ضربت حفظ کرد.

هرمز را اسپه بود نامی با زین مرصع به نزد خود آورد گفت : «ای یاران ! این اسب و زمین مال کسی است که **سالم** را نزد من آورد .» کسی جواب **نداد** ! سه مرتبه این حرف را تکرار کرد. هیچ کس جواب **نداد** . بالاخره پسر **نداد** موسوم به **نداد** **ایزد** نزد پدر آمد ، و گفت : « من می روم » پدر گفت: کار تو نیست ، مرو. پسر روانه شد . و **نداد** **ایزد** را خالی بود ، **قوهیار** نام با او فرستاد تا محافظت و معاونت او نماید . چون بر رفتند ، در آن ناحیه گاوبانی بود **اردشیرک** **ماپلورج** نام . او را برای راه نمایی همراه بردند . **اردشیرک** از بی راهه ایشان را به سر **سالم** برد . چون **سالم** آواز لشکر بشنید در حال سوار شد و روی به **نداد** نهاد . **قوهیار** بانگ برزد: **مترس** ! نیزه او را با سپر **دکن** و چون در گذرد با شمشیر **دمار** از او بر آرد ! **ایزد** همچنان کرد و شمشیر بر میان **سالم** زد و از اسب انداخت . چون **سالم** به قتل آمد و اعادی **منهزم** گشتند ، فوراً سوازی را نزد پدر فرستاد . و **نداد** **هرمز** چون از دور سوار را بدید ملول گشت . چون سوار رسید و خبر فتح رسانید ، مسرور و شادمان گشت .

چون این خبر به خلیفه رسید ، **فراشه** نام امیری را باده هزار روانه گردانید. **فراشه** به راه آرم به طبرستان آمد . و **نداد** به **اصفهد** **شروین** **ملک الجبال** پیوست و با هم قرار گذاردند ، که هیچ کس جلو **فراشه** نرود ، تا او دلیر گردد . به محض اینکه نزدیک شدند ؛ و **نداد** **هرمز** و **اصفهد** **شروین** چهارصد نفر مرد خود را برداشته برابر با ستاندند. چون **فراشه** با لشکر خود رسید **اصفهد** و **نداد** **هرمز** روی به گریز نهادند . لشکر خصم در عقب تاخت . یک مرتبه یک دسته از لشکر طبرستان که در کمین نشسته بود از عقب سر بر **فراشه** و لشکر او حمله کرده و **فراشه** را دستگیر کردند و فوراً گردن بزدند

و بسیاری از لشکر او را بکشتند .

ز بس کشته افتاد در شهر و دشت فلك گفت بس کن که از حد گذشت
بعد از مدتی خلیفه روح بن حاتم را به طبرستان فرستاد و او مردی ظالم و متعذرمی بود
از آن سبب معزول گشت. بعد از او خالد بن برمک را فرستادند . با اصفهید صلح کرد و
کوهستان را به او واگذار کرد. بعد از مدتی او را عزل کردند ، و قسم بن سنان را فرستادند ،
و بعد از او یزید بن مزید و حسن قحطبه را فرستادند ، و این جمله با اصفهید به صلح
بودند ، بعد از آن خلیفه پسر خود هادی را به گرگان فرستاد . و نداد هر مزد با او
پیوست و به بغداد رفت و ملازم درگاه شد . همچنان ملازم بود تا مهدی بمرد و هادی
خلیفه شد . و نداد هر مزد را برادری بود و نداد اسفغان نام ، نایب خلیفه را در طبرستان
گردن زد . خلیفه خواست در عوض و نداد هر مزد را بکشد . و نداد نزد خلیفه فرستاد
که برادر من دشمن من است این کار کرده مرا بکشی . اگر خلیفه مرا بفرستد برادر را
بیاورم ! او را سوگند داد و خلعت ببخشید ، و به طبرستان فرستاد . چون به مازندران
آمد ، تمرد نمود . قضا را یک شب هادی را وعده حق در رسید و هارون الرشید به خلافت
بنشست و مأمون از مادر بزاد .

هارون الرشید از اصفهید شروین که ملک الجبال بود پسر ابوالملوک شهریار را
به نوا بستاند و نداد هر مزد ، قارن را که پسرش بود به نوا قبول فرمود ، و چون خلیفه
به خراسان آمد فرزندان هر دو اصفهید را نزد پدران ایشان روانه کرد و او به طوس
رفت و آنجا وفات کرد . بعد از مدتی مأمون الرشید املاک چندی را خواست در
مازندران بخرد . اصفهید جواب داد که : املاک نمی فروشیم و نزد ما ملک فروختن عادی
است شنیع . چون مأمون به ری رسید ، اصفهید بدیدن او رفت .
بعد از چند روز مأمون الرشید از اصفهید باز دیدن کرد . در آن موقع سیصد پاره
ده از کوه و دشت هدیه کرد و قبالة هبت نوشت ، آن املاک را مأمونی می خوانند .

و نداد هر مزد در عهد مأمون درگذشت . مأمون در عهد خود اول سلیمان بن

منصور را بدنیابت خود به طبرستان فرستاد ، بعد از هشت ماه او را عزل کرد و هانی بن
هانی را فرستاد و او مردی بود صالح با اصفهیدان به صلح می بود . بعد از آن عبدالله بن
قحطبه را فرستاد و او بانی مسجد جامع آمل است . بعد از او سعید بن مسلم بن قتیبه
را فرستاد و از جمله اکابر عرب بود ، و او شش ماه والی مازندران بود . بعد مثنی بن
حجاج را فرستادند ، یک سال و چهار ماه او نیز حکومت کرد .

قبل از مثنی بن حجاج ، عبدالله پسر عبدالعزیز حماد والی بود نه ماه حکومت
داشت . بعد از مثنی بن حجاج ، عبدالملک قعقاع را فرستادند . یک سال حاکم بود ،
و عمارت حصار آمل را او کرد ، و آن عمارت را مازیار خراب کرد . بعد از او عبدالله
ابن حازم را فرستادند و او در آمل ، سرا و خانه ساخت و حازمه کوی در آمل بدو منسوب
است و در عهد عبدالله بن حازم مردم چالوس خروج کردند و سالم نام را که مردم حازم
بود و به لقب سیاه مرد می گفتند از آن ولایت برانندند و با دیالم در ساختند و عهد کردند
که کسانی خلیفه را نبیند .

چون نداد هر مزد از این سرای فانی رحلت کرد ، اصفهید قارن بن و نداد
هر مزد به جای پدر بنشست . و اصفهید شروین در گذشت ، و از او پسری ماند
مازیار نام .

قصه اصفهید مازیار بن قارن

مازیار به جای پدر بنشست و او مردی شجاع و دلاور بود . مدتی بگذشت .
اصفهید شهریار باوند در ولایت او توقع کرد . پیوسته مزاحم احوال می گشت . تمامت
ولایت مازیار بدست وی افتاد به نزد عموی پسر (۱) خود و نداد امید بن و نداد اسفغان رفت .
اصفهید بفرستاد که مازیار را می باید سپردن . چون چاره نداشت مازیار را بند کرده نزد
اصفهید فرستاد . او از بند اصفهید بگریخت . و به عراق رفت و از آنجا به بغداد رفت و

به مأمون پیوست و اسلام قبول کرد تا شهریار باوند در طبرستان بگذشت .

مأمون ولایت کوهستان را به مازیار داد و او را به موسی بن حفص که در مازندران نایب بود سفارش کرد . مازیار به کوهستان شد و شاپور را که حاکم کوهستان بود بدحیله تمام بدست آورد و هلاک کرد و چهار سال حکومت کوهستان کرد تا موسی بن حفص بمرد ، مازیار تمامت حاکم شد .

آل باوند با مازیار به خصومت برخاستند مردم طبرستان شکایت ظلم مازیار به خلیفه گفتند . خلیفه منشور فرستاد که مازیار حاضر شود . او تعلل نمود ، و از آمل به رویان آمد و از معارف آنجا نوابستد و با مردم ظلم و تعدی زیاد کرد ، تا از دارالخلافت امیری که مرئی مازیار بود خادم خاص خود را به طبرستان فرستاده مازیار در رویان و مازندران جمعیت جمع کرد و فرمود اتباع خلیفه را بیارند ، از ایشان احترام زیاد کرد . قاضی آمل و رویان را روانه دارالخلافت کرد . قضاة چون بدخمت خلیفه رسیدند از ایشان حال مازیار را پرسید . در ظاهر اسلام او را عرضه داشتند ، در پنهان قاضی آمل نزد یحیی اکثم که قاضی بغداد بود - برفت و خبث عقیدت و کفر مازیار و ظلم او را تقریر کرده گفت : بر همان آیین آتش پرستی است . قاضی این سخن به خلیفه گفت : چون خلیفه به غزو روم می رفت وعده داد که بعد از ختم کار روم تکلیف او را معین خواهد کرد .

قاضی آمل گفت : اگر ما را تدبیری رسد عمل کنیم ؟ خلیفه جواب داد : شاید ! بعد از آنکه قاضی به آمل آمد و مازیار خبر خلیفه شنید که به طرف روم رفته است ، مانند سبع ضاری در افتاد ، و هر چه از دستش برآمد از بدی و ظلم در باره مردم به جای آورد .

مردم آمل در رویان با هم اتفاق کردند و نزد محمد بن موسی که نایب خلیفه بود رفتند ، تا هر کجا که نایب مازیار را دریافتند بکشتند . قاضی رویان آنچه از قاضی آمل شنیده بود ، به مازیار گفت . مازیار بترسید و نزد خلیفه فرستاد به دروغ ، که

محمد بن موسی خلع طاعت کرد ، و با علویان بساخت ، و من باوی مقاومت می کنم و بر اثر ، خبر فتح خواهم فرستاد . و مدت هشت ماه آمل را حصار داد و ولایت را به کلی خراب کرد ، و خلیل و ندا سفان و ابواحمد قاضی را بگرفت و بکشت . و محمد بن موسی را در بند گذاشت و بدرود بست فرستاد ، و حصارهای آمل و سایر را به کلی خراب کرد . چون شهر بند آمل را خراب می کردند ، در سردروازه بستن قه بی یافتند ، و لوحی نوشته که : « هر کس بدی کند سالی و اسر نبرد ! » همچنان بود که سال و اسر نشده مازیار را بدقتل آوردند !

چون مأمون بگذشت و برادر او معتصم به خلافت بنیشت ، اهل آمل بد اتفاق ابوالقاسم هرون بن محمد قصه را به معتصم نوشتند . چون خلیفه از حال مازیار خبر یافت عبدالله طاهر را نامه نوشت که به طبرستان رود . عبدالله طاهر عم خود حسن ابن حسین را نزد خلیفه فرستاد به درخواست آنکه از جانب عراق او را مدد دهند ، محمد بن ابراهیم را بالشکر عراق همراه عم او عبدالله گیل دارند . چون به مازندران رسیدند کوهستانات را لشکر عبدالله فرو گرفته بود . چون هردولشکر به هم رسیدند ، صفها آراستند و بر سر مازیار تاختند . بعد از جنگ و جدال سخت ، مازیار را گرفته در قید آوردند عبدالله طاهر او را به طرف بغداد روانه داشت .

روزی در بین راه به موگلان گفت : مرا خریزه آرزومی کند . به عبدالله گفتند . مازیار را در مجلس خود خواند و خریزه زیاد پیش او گذارد . در ضمن به او گفت : پادشاه رحیم است ، من شفیع تومی شوم تا از تقصیر تو بگذرد . مازیار گفت : انشاء الله عذر تو خواستد شود . عبدالله را عجب آمد که به چه طمع عذر من می خواهد ! گفت : بساط شراب گسترند ، کاسد ها گران بدو پیمود ، تا مست و لایعقل شد . عبدالله از او پرسید : امروز بدلفظ شما رفت که عذر تو بخوایم ، اگر مرا مستظهر گردانی ، نشاط افزون تر خواهد شد . مازیار گفت : روزی چند دیگر ترا معلوم گردد . عبدالله الحاج نمود و سوگند یاد کرد .

مازیار سرپوش از سر خود برداشت ، و گفت : من و افشین و حیدر بن کاوس

و **بابك** با یکدیگر از دیر عهد کردیم که دولت از عرب بستانیم ، و به خاندان کسری نقل کنیم ، پربروز در فلان محل قاصداً افشین رسید که در فلان روز معتصم را با فرزندان که **متوکل و واثق** اند بهمیمانی بدخانه خود می برم و هلاک می کنم! عبدالله او را به حالت مستی بگذارد ، و احوال را نزد خلیفه معتصم بنوشت . چون نوشته بدخلیفه رسید ، در آن روز که افشین یراق مهمانی کرده بود و خلیفه رادعوت کرده بود معتصم گفت: متوکل و واثق خستگی دارند ، اما من می آیم . با پنجاه سوار برفت . افشین سرای آراسته و چندین غلامان سیاه مکمل در خانه پنهان کرده ، تا چون معتصم بنشیند از اطراف در آیند و او را هلاک کنند. معتصم چون به درسرای رسید. افشین گفت : **تَقَدَّمَ يَا سَيِّدِي** معتصم توقف کرد ، و یکی دو نفر را مقدم بر خود داخل بدرسرای کرد. چون معتصم خواست داخل شود ، یکی از هندوها عطسه یی زد. معتصم را آن سخن تحقیق شد ، فوراً در را باز کرد ، و ریش افشین را بگرفت و فریاد زد : **النَّهْبُ! النَّهْبُ!** هندوها داخل شدند ، خلیفه بفرمود تا سرای را آتش زدند و افشین را بند بر نهادند . بیت :

زود بگیرد نمک دیده آن کس که او نان و نمک را بخورد باز نمکدان شکست
بعد خلیفه حکم کرد ، مازیار را بیاوردند. آن وقت قضاة و فقهاء و صلحاء را حاضر نمود و بد حکم شرع هر دو را بکشت و حکومت خانواده قارن و ندان بد مازیار ختم شد. حضرت می فرماید : **يَوْمَ الْمَظْلُومِ عَلَى الظَّالِمِ أَشَدُّ مِنْ يَوْمِ الظَّالِمِ عَلَى الْمَظْلُومِ**
این به نهایت می رسد و آن را غایت پدید نیست . بیت :

مکن تا توانی ستم با کسی ستم گر نماند بدگیتی بسی

نسب ایشان بدین موجب است :

مازیار بن قارن بن ونداد هرمزد بن سوخرای بن الندای بن قارن بن سوخرا.
ونداد هرمزد را دو پسر بود : یکی ونداد ایزد که قاتل سالم است ، و دیگری را **ونداد امید** نام بود که پدر **مضمغان** است و پدر ونداد امید را که سوخرا است فرزند دیگر بود : **ونداد اسفغان** نام و سوخرا از اولاد **قارن رزم زن** است که پسر کاوڈ آهنگر

اصفهبانی بود .

بعد از قتل مازیار پسر عبدالله طاهر را به حکومت طبرستان فرستادند که يك سال و سه ماه حکومت کرد تا پدرش در خراسان درگذشت . خود عبدالله برای حکومت خراسان رفت و محمد برادرش را به جای خود در طبرستان نصب کرد. بعد از مدتی برادر دیگر او **سلیمان** نام بیامد و والی طبرستان شد و محمد به بغداد رفت . بعد از مدتی او را هم عزل کردند و محمد بن اوس را بفرستادند .

محمد اوس پسر خود احمد را بدجالوس بنشاند و کلار را نیز بدوسپرد و خود بدرویان بنشست ، و ظلمی قوی آغاز کرد . سالی سد خراج در رویان می ستاندی. یکی برای محمد بن اوس ، و یکی برای پسرش ، و یکی برای مجوسی وزیرش ، تا معتصم خلیفه بگذشت ، و متوکل به جای او بنشست ، و او مردی بدسیرت بود . خاصد با آل رسول . وزیري داشت خارجی مذهب . همیشه برسفك دماء آل رسول او را تحریص می نمود . متوکل شب و روز مشغول شرب خمر بود . و بیشتر اوقات مست بودی ، و فجویش از حد متجاوز بود . و او است که مشهد **مولانا حسین بن علی** را خراب کرد . و آب در بست . آب به نزدیک روضه **حسین** رسید و بازاریستاد و آن مقدار از زمین دور مرقد مطهر را که آب فرار گرفته بود - **حایر** خواندند ، و در دور منتصر خلیفه که دعوی تشیع کردی و **الداعی محمد بن زید** در طبرستان جهت آن مال فرستاد و عمارت مشهد فرمود ، و امیر عزالدوله آل بویه مشهد مبارک **حضرت امیر** را در نجف ، و مشهد **حضرت سیدالشهداء** را در کربلا ، و مشهد **حضرت موسی و جواد** را در کاظمین ؛ و مشهد **حضرت عسکری** را در سرمن آری عمارت بسیار فرمود و بر در حرم مطهر حضرت امیر **عسکری** نام خود را نوشت و در آنجا ثبت کرد : **وَكَلِمَتُهُمْ بِأَسْطُرِ ذُرَاعِيهِ بِالْوَصِيْدِ (۱)** و ناصر خلیفه و پسرش مستنصر امامی بوده اند ، و قاتل امام علی بن محمد تقی ، متوکل است .

شرح واقعه بدین موجب است :

روزی متوکل ، حضرت علی بن محمد تقی الهادی العسکری را حاضر کرد ، و برابر خود بر بالشی بنشاند ، پس در اثنای محاوره روی بدعلی بن محمد الندیم کرد و از او پرسید که : شاعرترین اهل روزگار کیست ؟ جواب داد که : **بُحْتُری**. پرسید : بعد از او ؟ گفت : **عُبَیدک** ولد مروان بن ابی حفصه .

بعد از آن روی به امام علی بن محمد الهادی کرد و گفت : یا بن عمّ الامام ! شاعر ترین کسی در این عصر کیست ؟ حضرت فرمود : **علی بن محمد الکوفی**. متوکل گفت : از سخنان او در نظر مبارک هست ؟ فرمود که : آری . گفت : چه می گوید ؟ گفت : می گوید :

لقد فاخرت امان قريش عصابة	ببسط حدود و امتداد الا صابع
و اناسلونا والشهيد بفضلنا	عليهم جبير الصوت في كل جامع
بان رسول الله لاشك جدنا	و نحن بنوه كالنجوم الطوالع

متوکل گفت : « و ما نداء الصوامع ، یا بن عم ؟ » امام فرمود که : **اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله ، و اشهد ان عليا ولي الله .**

متوکل چون این سخن بشنید بدین سبب کینه در دل بگرفت تا وقتی که گفت او را زهر دادند .

بعد از متوکل ، منتصر به خلافت بنشست و مستعین به بغداد گریخت ، ترکان مستولی شدند و خزانه عامره را به تاراج بردند و کار خلافت بد آخر رسید و در این عصر داعی به طبرستان خروج کرد و کیفیت آن ذکر خواهد رفت .

در ذکر احوال و شمشگیر که از نتیجه ارضش و هادان اند

که به روزگار شاه کینخسرو ایالت جیلانات بدومفوض می بود

و اولاد ایشان دایم الاوقات در جیلان بودند . بعضی از مسان حکومت را از

ایشان می ستانیدند ، ولیکن غالب بلکه دایم ، خانواده قدیم و مهتر و سرافراز بودند . و به روزگار **مرداویج بن زیار** در سنه سیصد و دوازده چون سید ابوالقاسم الداعی ولد الداعی ناصر الکبیر وفات یافت و برادرزاده او **ابوعلی الناصر** جلوس نمود **ماکان کاسی** (۱) را که سید ابوالقاسم نایب گرگان ساخته بود بعد از وفات سید خیال حکومت در دماغ مستولی شد ، اسمعیل نام طفلی را که از سید ابوالقاسم مانده بود به پادشاهی برداشته با او بیعت کرد . اهالی ، ملک او را خلاص کرد و سید ابوعلی را به مکر بگرفت و در بند کرد تا چون سید ابوعلی از بند خلاص یافت با ماکان چند نوبت محاربه کرد تا وقتی که ابوعلی وفات کرد و برادر او سید ابو جعفر الداعی را بنشانیدند . اما ماکان را استیلائی تام می بود .

و چون کار داعیان در تراجع بود ، بزرگان گیلان و دیلمستان هر یکی سر بر آوردند و طرفی بدست آوردند و دعوی حکومت کردند . مقدم ایشان **ماکان بن کاسی** بود . با سید ابو جعفر خلاف کرد ، و **اسفار بن شیرویه** که یکی از ارکان دولت داعی بود ، از او برگشته به گرگان رفت . داعی ، علی بن خورشید را به ساری فرستاد . بعد از ماهی اسفار به ساری آمد ، و علی بن خورشید را گرفته بند نهاد ، و خود به حکومت بنشست تا ماکان با داعی صلح کرد و هر دو با هم به ساری آمدند . اسفار از ایشان بگریخت . چون مدتی بگذشت باز ماکان خلاف کرد . داعی به جیلان رفت ، و **اصفهد شروین** بن رستم باوند با داعی همراه بود . اسفار دیگر باره لشکر جمع کرد و با هفت هزار ترک و گیل به آمل آمدند . ماکان سه روز به در شهر جنگ کرد تا **رشامرج** دیلمی با لشکر بهمدد ماکان برسد . روز چهارم اسفار منبزم گشت ، و تا به ساری ماکان بد عقب او براند و اسفار به گرگان رفت . ماکان عزم استرا با کرد نزد **ابوبکر بن الیسع** صاحب الجیش نصر بن احمد سامانی به خراسان رفت . ماکان به ساری آمد و این واقعه در سال سیصد و پانزده بود .

صاحب الجیش چند نوبت نزد داعی فرستاد که : می باید بیایی که با تو بیعت کنیم .

داعی با جمله گیل و دیلم و اصفهید شروین به آمل آمدند و ماکان ایشان را استقبال کرد ، و بداتفاق بدساری آمدند. اسفار چون بدابوبکر رسیده بود ، هم در آن عن قریب ابوبکر نماند . لشکر او نیز با اسفار بیعت کردند ، تا ممالک خراسان او را مسلم شد . چون این خبر بدنصر بن احمد رسید ، قاصدی را با تشریف نزد او فرستاد ، و اسفار را دل قوی گشت . ماکان وداعی که اتفاق کرده بودند لشکر بدری بردند ، و بر **محمد بن صعلوک** که والی ری بود تاخندند . چون خبر غیبت ایشان بداسفار رسید با لشکر خراسان عزیمت طبرستان کرد و **ابو الحجاج مرداویج بن زیار** که مهتر برادر وشمگیر بود و با **قراتکین سامانی** به نوکری همراه بود ، از او دستوری خواست که به طبرستان رود . باخیل و حشم خود بداسفار پیوستند . چون به هم دیگر پیوستند از گرگان بداتفاق بدساری آمدند .

ماکان و داعی را خبر شد. ماکان به داعی گفت: تو به ری بنشین تا من بروم و ایشان را گوشمال بدهم . داعی قبول کرد و با پانصد سوار به آمل رفت . اسفار را معلوم شد ، که **ماکان** بدری می باشد ، وداعی ضعیف الحال است. بدآمل تاخت آورد ، وداعی بدر شهر مضاف داد . مردم از او برگشتند . داعی با خاصان خود برگردید ، که بدشهر آید . مقدم لشکر اسفار مرداویج بن زیار بود. به جمله علی آباد برسرپل به داعی رسید و ژوبین بر پشت اوزد و او را از پشت اسب انداخت و به درجه شهادت رسانید ، و اسفار را طبرستان مسلم شد . عمال بهر موضع نصب نمود .

چون عدد لشکر زیاده شد ، اسفار بدری رفت و با ماکان مضاف داد. ماکان منهنم شد و به طبرستان آمد . اسفار بدری چندان بنشست که لشکر را موجب داد و باز به طبرستان آمد . ماکان از او بگریخت و بدیلمستان شد ، و لشکر جمع کرد . اسفار نزد او رسول فرستاد و قرار نهاد که آمل ماکان را باشد تا او متعرض سایر ولایات نشود ، و **آگوش** نام ترک نایب اسفار در ری بود. ظلم و تعدی زیاد باخلاق نموده بود . اسفار قصد او کرد و آگوش فرار نمود و بدقم رفت . اسفار فرمود تا مرداویج تاخت کند و آگوش

هم از آنجا بگریخت. و بداصفهان رفت . مرداویج باز آمد در این وقت **خلیفه المقتدر بالله** بود . لشکر بدری فرستاد ، و اسفار مضاف داد و ایشان را بکشت . ماکان چون به آمل آمد به عهد وفا نکرد . جمله طبرستان را به دست گرفت و **حسن فیروزان** را به نیابت بنشانند ، و خود به گرگان رفت و از گرگان بدیشابور شد ، و **ملک الجبال اصفهید شروین** با او همراه بود ، بدخراسان ماکان را حربها دست داد ، و چند نوبت حرب نمود ، عاقبت او را بدقتل آوردند. چون خبر هلاک او به آمل رسید، حسن فیروزان به پادشاهی بنشست ، و چند اوقات در آمل بود ، تا **ابو علی بن اسفهبانی** (۱) د **ابوموسی** که هر دو صاحب ماکان بودند، دست کشیدند و لشکرهای پریشان جمع شدند ، و حسن فیروزان را از ولایت بدر کردند و از آنجا به دیلمان افتاد .

اسفار از ری بدقزوین رفت که اهالی قزوین غوغا کرده می خواستند او را نپذیرند بدان سبب بسیاری را بکشت ، و شهر و ولایت قزوین را خراب کرد . و در آن وقت میان مرداویج و اسفار سخن در میان آمد تا مرداویج بیعت از مردم بستاند و از قزوین به زنجان شد . و از آنجا لشکر جمع کرد و ناگاه تاخت بدقزوین برد . اسفار از او بگریخت و بدری آمد و از آنجا به قومش (۲) رفت که لشکر در دنبال می رفتند و از آنجا به راه قهستان به طبس افتاد . و این در زمانی بود که ماکان در خراسان نشسته بود. ماکان چون از این حال واقف گشت براو تاخت. اسفار از ماکان بگریخت و خواست که خود را به قلعه الموت اندازد ، مرداویج را خبر کردند و لشکر خود را بدچهار جای کمین کرد . اسفار را به طالقان بگرفتند و گردن بزدند و این واقعه در سال سیصد و نوزده بود. مرداویج بن زیار بعد از اسفار، فارغ به ری بنشست، و ماکان از خراسان به طبرستان آمد و با او صلح کرد و به گرگان رفت . مرداویج را به راه گیلان بدقزوین فرستادند . و ابو ناصر را بدری آوردند . و خواست که به طبرستان آید . ماکان به آمل آمد. و مرداویج

۱- چنین است در اصل .

۲- قومش و قومس بهر دو صورت در این کتاب آمده است .

ناصر را به راه لارجان روانه کرد ، و او به راه دماوند برفت . ماکان به راه والا رود (۱) پیش باز آمد و ناصر از او هزیمت کرد و بسیاری از لشکر او را بکشت . مرداو بیج چون این خبر بشنید از دماوند باز گردید و بدری شد . در این وقت پسران بویه : **عمادالدوله ، و رکن الدوله ، و معزالدوله** خروج کرده بودند ، و کرمان و فارس را به تصرف در آوردند . و ابتدای جهانگیری کردند . نسب بویه بدین موجب است :

بویه بن فتا خسرو بن تمام بن کوهی بن شیره زیل بن شیرانشاه بن سیستان بن سپس جرد بن شیره زیاد بن سناد بن بهرام گور .

چون آل بویه عزم گرفتن عراق کردند ، خبر به مرداو بیج رسید ، بدبندۀ اصفهان رفت تا تدارک این بکند . روزی در حمام او را بدغدراک کردند ، و **شمگیر مازیار** برادرش در ری بود . لشکر با او بیعت کردند . چون ملک عراق او را مسلم شد . **شیرج بن لیلی دیشکری** و **ابوالقاسم** نام را به طبرستان فرستاد . و ماکان را از طبرستان به در کرد . چون ماکان هلاک شد لشکر او با **ابراهیم گوشیار** بیعت کردند . امیر و شمگیر از ری لشکر کشید و به آمد و ساری آمد .

ابراهیم گوشیار از گرگان به خدمت او رسید . او را از مہتری آن لشکر معزول کرد . و شمگیر مدت ها در ساری بماند ، تادر آمد ابوعلی خلیفه و لشکر چہ بیسر را که غلامان او بودند بکشتند . و این واقعه در محرم سنہ سیصد و بیست و پنج بود . و شمگیر به نیشابور فرستاد و با مردم آن ولایت عهد کرد ، و لشکر طبرستان را به **ابی داود اسفاهی دوست** داد که به **ابی موسی بن بهرام** که به دیلمستان خلاف کرده بود جنگ کند ؛ و در آمد ابو جعفر محمد نشسته بود . ابو داود به آمد رفت ، و به اتفاق ابو جعفر به حرب ابو موسی با عساکر زیاد رفتند . چون مصاف دادند ، شکست بر ابو موسی افتاد و او را از آن ولایت اخراج کردند .

دیلمان و چالوس را امیر و شمگیر به احمد سالار داد ، و ابو داود را در ساری بنشانند . در آن سال آب تجینه رود طغیان کرد و اکثر ساری را خراب کرد . تادر محرم

سیصد و بیست و هشت نصر بن احمد سامانی ، ابوعلی بن احمد را به گرگان فرستاد و **ماکان بن ماکان** بهوشمگیر استدعا و معاونت نموده و شمگیر به ابی داود بن اسفاهی- دوست کس فرستاد تا او را مدد دهد؛ و بیابانی از گیل و دیلم می فرستاد و مدت هفت ماه در گرگان جنگ بود ، عاقبت ماکان بن ماکان بدستوه آمد ، شیرج بن لیلی را مدد باز فرستاد که لشکر خراسان غالب شد . ماکان گرگان را باز گذاشت و بد طبرستان آمد ، و صاحب الجیش ابوعلی گرگان را بگرفت و فتح نامه نزد نصر بن احمد سامانی بنوشت . ماکان و اسفاهی به آمد آمدند و حال به امیر و شمگیر عرض کردند .

در این وهله از طرف اصفهان خبر رسید که حسن بویه از کرمان به ری می آید ، و ملک عراق می جوید . و شمگیر لشکر جرّار در حرکت آورد . به دو منزلی ری به موضعی که **مشکو** می گویند به مقابله حسن بویه رسیدند ، و به محاربه مشغول گشتند . بعد از دو ساعت حسن بویه را بشکستند و در عقب او تا اصفهان برانندند ، و اکثر رامقید و مقتول ساختند . و در این مصاف حاجب حسن بویه **شاهوشتی** کشته آمد . و گیلاگوراکه حسن بویه گرفته داشت مردم و شمگیر باز گرفتند و با بندی که داشت نزد و شمگیر آوردند ، خلاص فرمود داد . و چند روز بعد از ری به دماوند آمد و ماکان کاکی را نزد خود خواند .

روز عاشورا سنہ سیصد و بیست و نند ماکان بدو پیوست ؛ و او را حرمتی تمام داشت و با تشریف و نواخت باز گردانید ، که به ساری رود . و از دماوند مراجعت نمود و بدری رفت ، و ابوعلی صاحب الجیش از گرگان به دامغان آمد . تا به عراق رود و امیر و شمگیر از ری بازگشت و به ویمۀ دماوند آمد و به نزد ماکان کس فرستاد تا بدو پیوندند . ماکان ابن عم خویش حسن فیروزان را به ساری بنشانند و نزد و شمگیر رفت و به اسحق- آباد هر دو لشکر بهم رسیدند . روز پنجشنبه بیست و یکم ربیع الاول سنہ سیصد و بیست و سه صفها بیاراستند و حرب را آماده گشتند . صاحب الجیش اشارت کرد تا لشکر خراسان حمله به لشکر و شمگیر بردند . و از هم بدریدند . و شمگیر هزیمت نمود . صاحب الجیش بالشکر خود حمله بر ماکان برد . ماکان ثبات قدم نموده هزار و چهارصد نفر از گیل و

دیلم که لشکر او بودند کشته گشتند ، ویست نفر ترک به یاک بارتیرها به ماکان رسانیدند و او را از اسب جدا کردند و به قتل آوردند ، و بسیار از معارف دیلم را محبوس کرده با سر ماکان بن ماکان به بخارا فرستاد .

وشمگیر منہزم گشته به لارجان رفت ، و از آنجا به آمل آمد . چون خبر قتل ماکان به حسن فیروزان رسید قبیلہ خود را جمع کرده با وشمگیر باغی شد که وشمگیر به سر ماکان رفت . او را از دست باز داد . امیر وشمگیر چون چنان دید ، شیرج بن لیلی را به حرب حسن فیروزان به ساری فرستاد . حسن فیروزان بگریخت و به استرا آباد آمد . وشمگیر لشکر خود را آماده کرده و در عقب حسن فیروزان به استرا آباد رفت . حسن فیروزان بگریخت و به عراق رفت و به صاحب الجیش پیوست . عراق مسخر گشته بود . وشمگیر در گرگان مقام ساخت .

حسن فیروزان و صاحب الجیش با لشکر بسیار به طبرستان آمدند . وشمگیر ثبات نمود و از جای بر نخاست . قضا را در آن میان خبر رسید که **نصر بن احمد** وفات کرد ، و **نوح بن نصر** به جای او بنشست صاحب الجیش همان روز با وشمگیر صلح کرد و بر رفت ، و حسن فیروزان نیز همراه بود تا در میانہ راه بخارا فرصت یافت و صاحب الجیش را به مکر بکشت ، ورخت و بنہ او را غارت کرد و به گرگان آمد ! و این واقعه در سنہ سیصد و سی و یک بود .

امیر وشمگیر طبرستان را با سپاهی دوست سپرد ، و خود بدری شد ، تا در همین سال حسن بویه از اصفهان به قزوین آمد ، وشمگیر از ری به مصاف او قیام کرد ، **شهر - مرد نامی** و **سرد گبیر نامی** - که از اعیان لشکری او بودند - روز رزم از او برگشتند و به حسن بویه پیوستند . وشمگیر بترسید و منہزم شد . و تا به طبرستان دنبال او رفتند و به هیچ جای مقام نکردند . حسن بویه از عمال وشمگیر به شکنجه و زجر مال ، طلب کرد .

چون وشمگیر به آمل رسید حسن فیروزان به موضعی - که **دولار** می خوانند - لشکر جمع کرد . وشمگیر لشکر کشیده آنجا رفت ، و حسن فیروزان به کنار دریا در بندی ساخت و با ستاد . وشمگیر اسب در دریا انداخته بر ایشان حمله برد . و ابوالقاسم

ابن ابوالحسن را بگرفت و گردن زد . حسن فیروزان از او بگریخت ، و پناه با **مازیار بن جستان** کرد . وشمگیر به آمل آمد و مقام کرد . و حسن فیروزان از آنجا به رویان آمد . و پناه به استندار برد . و چون وشمگیر خبر یافت تاخت بر سر ایشان برد . حسن فیروزان به لارجان افتاده و از آنجا خبر رسید ، که حسن فیروزان به استرا باد رفت و به قلعه کجین شد و بنشست .

وشمگیر از آمل رو به گرگان نهاد ، و چون آنجا رسید ، حسن بویه از ری به آمل آمد و از آمل به استرا باد رفت . حسن فیروزان از قلعه کجین بگریخت و به وادی پیوست و هر دو به گرگان رفتند ، و با وشمگیر مصاف دادند ، و هزیمت کردند تا وشمگیر به نیشابور افتاد ، و اصفهبدشهریار **ملک الجبال** پیش حسن بویه آمد و **ملک طبرستان** را به او تسلیم نمود . حسن بویه ، **علی بن کامه** را آنجا گذاشت و به عراق رفت و به دری بنشست تا استندار ابوالفضل ، **ثایر علوی** را بیاورد و به چالوس بنشانند . مردم او را و جمع شدند . خبر به حسن بویه رسید . استندار ابوالفضل **محمد بن الحسن المعروف به ابن عمید** را با لشکر به آمل فرستاد تا **علی بن کامه** را مدد کند ، و استندار ابوالفضل و **ثایر علوی** و تمنجاده با آل بویه مصاف دادند ، و لشکر بویه را هزیمت دادند . و **علی بن کامه** بگریخت و بدری شد .

استندار ابوالفضل و **ثایر بالله** علوی به آمل آمدند . **ثایر** به سرای سادات به **مصالی** رفت و استندار به **خرمه زر** بالای آمل نزول کرد . بعد از مدتی نزاع مابین ایشان پیدا شد . استندار به ملک خود رفت و **علوی** به گیلان رفت . حسن بویه ، حسن فیروزان را لشکر داده به طبرستان فرستاد و در اثنای آن مادر او - که در ری رنجور بود - وفات یافت . حسن بویه چنانکه در **سملوک** است او را در تابوت نهاده به آمل فرستاد و دفن فرمود . جمله طبرستان به حکم حسن فیروزان در آمد ، و ابوجعفر برادر ماکان ثانی را به ساری بنشانند و خود به گرگان رفت .

وشمگیر از نیشابور پیش پسر نوح فرستاد ، و از او مدد خواست . پسر نوح جمعی را به مدد او فرستاد . وشمگیر به گرگان آمد . حسن فیروزان شب بگریخت و تمام

لشکر او نزد وشمگیر شدند . حسن فیروزان بدقلعه کجین آمد . وشمگیر بر آن ولایت مستولی گشت ، و نواب به هر موضعی بنشانند . در تاریخ آل بویه نوشته اند که : در عراق و حجاز و نواحی شام ایشان مستولی بودند ، و پای ایشان بد بغداد بود .

امیر حسن بویه که پدر عزالدوله بود ، بد نیابت برادر خود معزالدوله بدری نشسته ملک عراق را در تصرف داشت . چون حال مراجعت وشمگیر او را معلوم گشت ، بالشکر عرب و عجم و تجمل شاهنشاهی روی بد طبرستان نهاد بد حیثیتی که اهل ولایت هرگز چنان ندیده بودند ، وشمگیر از صلابت او بگریخت و بد دیلمستان رفت و دیلمه از بیم آل بویه او را حمایت نکردند ، و قبول نمودند . حسن بویه بد چالوس رفت . وشمگیر از دیلمان پناه با التایر بالله برد ، و او را قبول فرمود و در **هوسم** مقام داد . حسن بویه از چالوس بازگشت و بد آمل آمد و یک ماه مقام کرد . خبر وفات برادرش علی بن بویه بدو رسید . طبرستان را گذاشت و بد عراق آمد . وشمگیر با تایر بالله و بسیاری گیل و دیلم به آمل خرامید . وشمگیر بد ولایت طبرستان نایبان خود فرستاد و اهل ولایت رو بدو نهادند . تایر را به آمل بگذاشت و او به گرگان رفت .

شیرج بن لبلی و وردانشاه دیلمی با ابوالحسن که برادر ناصر بود اتفاق کردند ، و **محمد دهری** نیز از ثقات تایر بود ، و هم با ایشان یار شده از نوکران تایر بسیاری بکشتند . تایر چون چنان دید از آمل به شب بگریخت و بد دیلمان رفت . و آن جماعت شهر آمل را غارت کردند و همچنین مجادله بود تا به عهد رکن الدوله دیلمی که بدری حاکم شده بود با وشمگیر خلاف کرد و لشکر به گرگان فرستاد . وشمگیر از او بگریخت و از راه نسا و باورد به مرو رفت .

منصور بن قراتکین که از قبل نوح والی مرو بود ، بد اتفاق بد نیشابور آمدند ، و به محمد بن عبدالرزاق که بر مخالفت نوح در نیشابور بود تاختند او بگریخت و نزد حسن فیروزان به گرگان رفت . منصور و وشمگیر به طوس رفتند . و قلاع او را بگرفتند و اولاد و احشام او را بد بخارا فرستادند ، و در شوال سال سیصد و سی و هفت به گرگان رفتند . پسر عبدالرزاق بدری نزد رکن الدوله رفت . و بعد از آن منصور با حسن فیروزان صلح کرد ،

و با وشمگیر خلاف کرده بد نیشابور آمد . وشمگیر شکوه نزد امیر نوح فرستاد و به اندک مدت در این اثنا منصور وفات کرد و ابوعلی را سپهسالاری خراسان دادند . در سنه سیصد و چهل و دو در نیشابور آمد ، و از آنجا با وشمگیر بدری رفت و پنج ماه رکن الدوله را در بندان دادند . عاقبت ابوعلی بارکن الدوله صلح کرد بد قراری که هر ساله دو بیست هزار دینار زر از ری بد بخارا فرستد .

این صلح نوح را ناملایم بود . وشمگیر نیز شکایت فرستاد و نوح سپهسالاری از ابوعلی بستاند و به **ابو سعید بکر بن مالک** داد . باز رکن الدوله خلاف بسیار بنیاد کرد . و نام نوح را از خطبه برداشت . نوح در سنه سیصد و چهل و سه فرمان یافت . فرزند او **عبدالملک** بد جای پدر بنشست و با ابوعلی همچنان بی عنایت بود . عبدالملک ابوسعید بکر را با لشکر تمام بد نیشابور فرستاد . ابوعلی از نیشابور بد امامغان رفت . رکن الدوله چون خبر ابوعلی بشنید از راه **ونداهزه کوه** به طبرستان آمد . و ابوعلی از راه **شهریار کوه** بدو پیوست و با هم ملاقات کردند . رکن الدوله ابوعلی را نوازشها نمود ، و برادر خود را بد درگاه خلافت پناه فرستاد . و التماس خراسان کرد . کرد . ملتئم مبذول افتاد ، و نشان به اسم ابوعلی نافذ شد ، اما بد حکم قضا ابوعلی در آن حالت وفات یافت . لشکر خراسان مراجعت کرده بد ابوسعید بن بکر پیوستند ، و او بدری آمد ، وشمگیر در خصومت بارکن الدوله مبالغه می کرد ، اما سود نداشت ، تا عبدالملک نوح نیز بگذشت ، و میان امراء و اعیان خراسان نزاعها برخاست و مدت متمداری شد . وشمگیر در گرگان بود . با والی ری رکن الدوله منازعت می نمود ، و التجماء بد خاندان منصور بن نوح می برد . تا امیر منصور به **محمد بن ابراهیم سیمجور** نامه نوشت که وشمگیر را معاونت نماید . چون رکن الدوله از آن خبر یافت بد غایت مضطرب شد ، و بد بغداد و فارس فرستاد ، و از برادر خود مدد خواست . در سنه سیصد و پنجاه و شش ابوالحسن سیمجور از خراسان به وشمگیر پیوست و عازم ری شد .

در گرگان روزی قضا را وشمگیر خواست که سوار اسب شود ، منجمان چون روز

نحس بود منع کردند . او نیز توقف کرد . اول شب همان روز برای تفریح بد طویله

داشتند ، باطل شد و در بخارا از ترکان فتنه عظیمی برپا شد. بدین جهت امیر تاش را به بخارا بردند، و کشتندگان وزیر را بدست آورده بکشتند، و به وقت غیبت تاش، ابوالحسن سیمجور و پسرش ابوعلی از خراسان به قابوس کس فرستادند که: اگر با ما موافقت نمایی ، خراسان را بدست فروگیریم ، و باز نگذاریم که امیر تاش بدین ولایت آید . فایق اجابت کرد . ایشان به نیشابور آمدند ، و از آنجا به مرو شدند تا تاش را باز بالشکر تمام بدخراسان فرستادند . جماعت زیادی در میان افتادند و آنها را صلح دادند بدقراری که بلخ فایق را باشد و نیشابور تاش را و هرات ابوعلی سیمجور را و جمله مطیع نوح بن منصور. و عبدالله بن عزیز را وزارت دادند . با امیر تاش بد بود . اول کار او آن بود که تاش را عزل کرد و ابوالحسن سیمجور را سپهسالاری خراسان داد ، و در این میان مؤید الدوله وفات کرد . و صاحب اعظم اسمعیل بن عبّاد بدفخرالدوله کس فرستاد ، و او را طلب نمود . فخرالدوله اول از نیشابور بدگرگان رفت. آن ولایت را ضبط نمود ، و از آنجا بدری رفت و بدتخت بنشست ، بعد از آن فخرالدوله به امیر تاش نامه ها بنوشت که این همه ممالک از آن تو خواهد بود ، و لشکر بسیار بدهمدا تاش فرستاد . و بعد از آن فیروزان بن الحسن را با دوهزار مرد دیگر ازدیلمان مدد فرستاد .

سیمجور بدکرمان نزد ابوالفوارس پسر سعدالدوله فرستاد و دوهزار مرد آورد ، و تاش باحشم بسیار بدنیشابور آمد و حرب در پیوستند تا آخر امیر تاش منهزم شد و به گرگان رفت . فخرالدوله به صحرا آمد . و سرای که آنجا بود به امیر تاش واگذار کرد با فرش و اوانی و خزانه و سلاح خانه و غیر هم ، و تمامی ولایت گرگان و دهستان و آبسگون را بد تصرف امیر تاش بگذاشت و خود بدری رفت .

دانی کرم کدام بود؟ آن که هر چه هست

بدهی به هر که هست و نخواهی جزای خویش

و باز هرروزه فخرالدوله ازری جهت امیر تاش نعمتی می فرستاد تا سه سال در ری بماندند . بعد از آن امیر تاش ، بوسعید شمیلی را بدری فرستاد و لشکر درخواست تا به خراسان رود . فخرالدوله اسفهار بن کردویه را با سدهزار مرد بدهمدا و فرستاد و

چون به قومش رسیدند ، نصر بن الحسن فیروزان ایشان را میهمان کرد. و چون مست شدند، جمعی که ساخته و آماده کرده بودند در آمدند و ابوسعیداسفهار را بکشتند !

چون فخرالدوله از این حال خبرگشت ، نزد امیر تاش نوشت که تا اول به قومش آید و نصر را جواب کافی بدهد . بعد از آن به جانب خراسان روان گردود. و چون نصر خبریافت نزد امیر تاش به التماس و تضرع کس بفرستاد و عذرها خواست. امیر تاش به فخرالدوله شفیع شد تا از سر جرم او بگذشت. و بهاءالدوله در شعبان ۳۸۱ طایع بالله خلیفه را بگرفت و در بند کرد و قادر خلیفه را به مسند خلافت بنشانند .

فخرالدوله از برادرزاده خود آزرده بود . از ری به خوزستان رفت و به بصره لشکر فرستاد و مدتی در گفت و گوی بود ، و در این مدت در گرگان و بای سختی افتاد و امیر تاش و بسیاری از مردم او بمردند .

در این مدت امیر قابوس شمس المعالی قریب هجده سال در خراسان بماند و بر انقلاب حالات و تصاریف ایام و حوادث روزگار مصابرت می نمود . اما در مروّت و علوّ همت هیچ نقصانی نداشت و طراوت حال و رونق احوال او کم نشد؛ و هیچ کس از امراء خراسان نبود که مورد احسان و مشمول امتنان او نگشته بودند . و در این مدت ملوک آل سامان می کوشیدند که او را به مقرّ عزّت و جلالت به مراد او برسانند. اما به سبب نزول عوارض ؛ تیر تمّای ایشان بدهف مراد نمی رسید . و او چون کوه بر زحمت عواصف و صدمت زلزل مصابرت می کرد ، و دانست که اضطراب در محنت جز تعب و محن نمی افزاید. بیت :

شبی خوش هر که با جانان بدروز آرد بسی شب روزگرداند به تاریکی و تنهایی

چون امیر ناصرالدین سبکتکین به خراسان رفت، و ابو علی سیمجور را از خراسان به در کرد و به ملاقات امیر قابوس ارتیاح نمود و خواست که به معاونت او قیام نماید ، سفر بلخ در پیش آمد و منع آن قصد کرد تا کار ابو علی به زوال رسید. و به سبب آن دگر باره ابوالقاسم سیمجور به خراسان عود نمود ، و با قابوس ملاقات تازه کرد و با هم الطاف و اعطاف بسیار نمودند . و فخرالدوله را لشکری فراوان بود ، تا

ناصرالدین نزد ایلک خان فرستاد و ده هزار سوار مدد طلبید ، تا به امیر شمس المعالی دهد و خود به بلخ رفت . و تدبیر موافق تقدیر نیفتاد و امیر ناصرالدین قبل از وصول رسول به دار البقا پیوست . عربیه :

بجِدْ لَا بَجِدْ كُلَّ امْرٍ
فَمَا جَدَّ بِالْجِدِّ مَجْدٌ

بیت:

آن میسر شود به کوشش و جهد که قضا بخشد و قدر خواهد

سلطان محمود جهت واقعه پدر و تشویش حال غزنه از آن مهمم بماند ، تا چون فخرالدوله نیز وفات یافت . ابوالقاسم که در قومش بود نزد قابوس کس فرستاد و از خلّو عرصه ولایت خبرداد و او را بخواند تا ولایت تسلیم کند. و از روی فیروزان بن الحسن را به جرجان فرستاد بودند با لشکر بسیار . چون قابوس به جرجان نزدیک رسید . از آنجا مکتوبی به ابوالقاسم سیمجور آوردند که ولایت قهستان به او رجوع شد. قابوس را در راه بگذاشت و به اسفراین شد ، و شمس المعالی به خجالتی چنین بازگردید و به نیشابور آمد . و چون دانست که کار آل سامانیان روز به روز در نقصان است و از هر گوشه وهمی و از هر طرف ثلمه‌یی حادث می‌شود از ایشان طمع برگرفت و به تدبیر کار خود مشغول شد .

اصفهبید شهریاری بن دارای بن رستم بن شروین را به نواحی شهریار فرستاد تا آن ولایت را مستخلص گرداند ؛ و با **رستم بن المرزبان** که خال مجدالدوله رستم بن فخرالدوله بود - اصفهبید به مصاف درآمد و او را بشکست و از لشکر وی غنیمتی بسیار حاصل کرد ، و خطبه به نام شمس المعالی فرمود خواندند . و **باتی بن سعید** در میان جمعی از لشکرگیلان در رستم‌دار مقیم بود ، و با ایشان به ظاهر تودد می‌نمود ، اما به باطن در هواداری قابوس سعی می‌نمود و نصر بن الحسن فیروزان به سبب قحطی که در دیلم حادث شده بود به رستم‌دار آمد و اصفهبید ابوالفضل استندار را بند کرد ، و چندان در قید گذاشت که وفات یافت و **باتی** با نصر بن الحسن محبت بنیاد نهاد و متوجه آمد شد

و حاجب ابوالعبّاس با لشکری در آمد آمد . چون مقاتله کردند ابوالعباس به هزیمت رفت ، و ایشان آمد را متصرف گشتند و **باتی** آن حال را به امیر قابوس خبرداد و طاعت او اظهار کرد ، تا **باتی** در آمد از نصر جدا شد و به استرآباد رفت و اظهار محبت قابوس کرد تا از لشکرگیلان هر که بر ولای شمس المعالی به اصفهبید نوشت که به **باتی** پیوندد ، همچنانق به **باتی** پیوست .

چون فیروزان بن الحسن خبر اجتماع و اتفاق ایشان شنید به محاربه و مجادله ایشان قیام نمود . جنگ عظیم کردند چنانچه نزدیک بود که **باتی** شکسته شود ، جمعی از کرد و عرب که لشکری فیروزان بودند به شعار شمس المعالی ندا کردند و به **باتی** بگریوندند . فیروزان منهنز گشت . لشکر **باتی** در عقب او تاختند تا او را بگرفتند و روی به جرجان نهادند در همان موضع که **سالار خراکش** که از جمله اقارب قابوس بود به مقاومت ایشان باستاد و چون این بشارت به شمس المعالی امیر قابوس رسانیدند ، بدانست که روز محنت بسری (۱) شد و روزگار اقبال روی نمود . **بیت :**

آخر این تیره شب هجر به پایان آمد آخرین درد مرا نوبت درمان آمد

چند گردهم چو فلک گرد جهان سرگردان آخر این گردش من نیز به سامان آمد

قابوس روی به جرجان نهاد و در شعبان سنه سصد و هشتاد و هشت در مسند ملک خود متمکن شد ، و چون آن لشکر به انبزام به ری رفتند ملامت بسیار یافتند . **ابوعلی حمویه** - که وزیر بود - ده هزار مرد از ترک و عرب و دیلم فراهم آورد ، و **منوچهر بن قابوس** که نزد ایشان بود **با سفار بن کردویه** و **ابوالعباس بن جاتی** و **عبدالملک بن ماکان** و **موسی بن حاجب** و **بیستون بن تجاسف** و **کنار بن فیروزان در شاموج** به طرف جرجان روان شد . **بیت :**

همه مردان مرد با فرهنگ همه شیران تند در گه جنگ

و این جماعت ارکان دولت دیالم بودند . چون به ولایت شهریار رسیدند . شمس المعالی دل به مقاومت ایشان نهاد و امید به عون باری تعالی و اتق داشت و ابوعلی

۱- چنین است در اصل : **بسری** ؛ نه «سپری» .

حمویه به نصر بن حسن فیروزان نوشت و گفت: چون قرابت تو بامجدالدوله مستحکم است عقل چنان اقتضا می‌کند که مدد و معاونت در ریخ نداری، و ولایت قومش را نیز به تو رجوع می‌رود. نصر بن الحسن بدین لمعه بر برق‌منخند گشت و کوچ کرد. چون به ساری رسید، راه جرجان را از جانب چپ بگذاشت و از جانب راست برفت. چون نزدیک قومش رسید سرّ ضمیر خود را اظهار کرد و اندیشه‌یی که در باب مطاوعت مجدالدوله در دل داشت، با اتباع خود در میان نهاد، و کلمهٔ مختلفه بر زبان راند.

جمعی به ولایت استندار رفتند و بعضی میل جرجان کردند، و نصر با بقایای لشکر به قومش رفت و به ابوعلی حمویه کس فرستاد و از او قلعه‌یی درخواست کرد که بدان مستظهر شود و رحل و ثقل خود آنجا برد. قلعهٔ **جو مندر** را بدو دادند، و او رخت و بنهٔ خود را آنجا برد. و چون ابوعلی آن رخت را مشاهده کرد و از اثر شر و غوایل نصر آگاه شد، رو به ساری نهاد و بر عزم جرجان روانه شد. و چون بدانجا رسید، منوچهر قاصدی به سر قاصدی به نزد پدر فرستاد. و از معرض عقوق و اهمال حقوق تجاوز نمود و عذر خواست، و در این وقت ابوعلی از بیستون بن تجاسف به سبب قرابت او اندیشیده به مخالفت مستعد شد، تا قابوس او را گرفته بدری فرستاد، و خود به جرجان رفت. و بر ظاهر شهر به جانب مشهد داعی فرود آمد، و اصحاب شمس المعالی قابوس دل بر مقاومت نهادند و از یام تا بشام می‌کوشیدند و دو ماه متوالی ما بین ایشان جنگ می‌بود تا در جرجان قحطی برخاست، و طعام نیافت شد. لشکر خصم از جانب مشهد به سبب قلت زاد به جانب **محمد آباد** نیشند، تا از طرف **چناشک** علوفه به دست آورند، و به سبب تواتر امطار از طلب علوفه وزاد بازماندند، و طوفانی برخاست.

چون اصحاب قابوس ایشان را در آن محنت دیدند از حصار به در آمدند و از مطلع فلق تا مقطع شفق بحر بوقتل اشتغال نمودند، و یک هزار و سیصد مرد را از ایشان بکشند و **اسپهسالار بن گورنگیج** و **زره‌وای** و **جستان بن اشکلی** و **حیدر بن سالار** و **محمد بن وهسودان** را اسیر بگرفتند. و از حشم و خیل ایشان غنیمت‌ها گرفتند و شمس المعالی امیر قابوس شکر باری تعالی به تقدیم رسانید. و چون ابوعلی حمویه از

آن هزیمت به قومش رسید به نصر فیروزان نامه نوشت و او را بر سبیل استعجال پیش خواند و کوچ کرد و به جانب ری رفت. نصر در سمنان به ابوعلی رسید. در آنجا توقف کردند. و نزد مجدالدوله فرستادند، جهت مدد، تا بعد از مدتی **پسر سبکتگین** حاجبی را با ششصد سوار ترک به مدد او فرستاد. قابوس **باتی بن سعید** را به محاربت ایشان روانه کرد. و به اصفهبد شهر یار نامه نوشت تا در صحبت او منتظم شود. **باتی** روی به نصر آورد و به شرایط **تحفظ و تیقظ** قیام نمود. نصر به پیش باز او رفت، و سر راه را نگاه می‌داشت. ناگاه **باتی** بر وی برسید، و از مکاید نصر غافل بود، و لشکر متفرق در عقب بودند. **باتی** زمانی محاربه کرد و آخر منهزم شد، و برفت. و این فتح نزد مجدالدوله وقعی تمام داشت، و مکان و منزلت او معمور و افزوده گشت. مجدالدوله خال خود **رستم بن مرزبان** را با سه هزار مرد به مدد او فرستاد، و اصفهبدی نواحی شهر یار را بدو حواله کرد. نصر تادماوند به استقبال او بیامد و ولایت را مستخلص گردانید و اصفهبد شهر یار به ساری رفت و به منوچهر بن شمس المعالی امیر قابوس التجا کرد و از نواحی **فریم** نقصانی غله پیدا شد که تردد لشکر از چه بیرون واقع شده بود. نصر از این سبب از رستم بازماند، و از مصاحبت او دور گشت.

اصفهد، چون رستم را از مدد نصر خالی یافت، بر او تاخت، و او را از ولایت بیرون کرد. و او بدری رفت و در آن ایام ابو نصر بن محمود الحاجب پیش شمس المعالی آمده بود. شمس المعالی او را به مقابلهٔ نصر فرستاد. چند نوبت بر نصر دروانید تا سپاه او را متفرق ساخت، و نصر به هزیمت تمام به سمنان افتاد و منکوب و مخذول ماند. بعد از آن مجدالدوله و شمس المعالی با هم صلح کردند و خواستند که نصر را در بند آرند تا در فتنه مرتفع گردد.

نصر خبر یافت که **ارسلان هندو بیچه** والی قهستان که از امرای سلطان محمود غازی بود - بر سرا بوالقاسم سیمجور تاخت آورد، و او را به ولایت **چناباد** انداخت. در حال نزد او رفت و او را بر قصد ری تحریر نمود. ابو القاسم سیمجور بدین وسیله